

یادمان پایه گذاری کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) را گرامی داریم!

پنج‌ه سال پیش کوشش‌های چند ساله‌ی دانشجویان ایرانی در اروپا و ایالات متحده، سرانجام به ثمر رسید و دانشجویان ایران با تأسیس کنفدراسیون جهانی در شهر پاریس، با شرکت اتحادیه دانشجویان دانشگاه تهران، به اتحادیه‌ی ملی خود چون وسیله‌ی مبارزه اجتماعی و فرهنگی دست یافتند. چنانکه می‌دانید، امسال ما پنجاهمین سال پایه‌گذاری کنفدراسیون جهانی (اتحادیه ملی) را از سر می‌گذرانیم.

دوستان، اعضاء و کوشندگان کنفدراسیون جهانی،

پنج‌ه سال پیش کوشش‌های چند ساله‌ی دانشجویان ایرانی در اروپا و ایالات متحده، سرانجام به ثمر رسید و دانشجویان ایران با تأسیس کنفدراسیون جهانی در شهر پاریس، با شرکت اتحادیه دانشجویان دانشگاه تهران، به اتحادیه‌ی ملی خود چون وسیله‌ی مبارزه اجتماعی و فرهنگی دست یافتند. چنانکه می‌دانید، امسال ما پنجاهمین سال پایه‌گذاری کنفدراسیون جهانی (اتحادیه ملی) را از سر می‌گذرانیم. از همین رو، کمیته متشکل از مسؤولان و کوشندگان کنفدراسیون جهانی ما با حمایت چندین تن از دبیران پیشینِ آن سازمان دست به ابتکار تدارک جشن یادبود تأسیس آن سازمان بی‌نظیر زده‌اند و تا کنون اقداماتی برای برگزاری جشنی فرهنگی-تاریخی به آن مناسبت انجام گرفته است.

اما موفقیت این جشن در گرو شرکت هرچه بیشتر یک یک کوشندگان کنفدراسیون جهانی ماست، کسانی که طی آن دو دهه‌ی پر درد و اَلَم میهن‌مان همگی، دست اندر دست، در راه استقرار آزادی، دموکراسی، و حقوق بشر می‌کوشیدیم. همه می‌دانید که کنفدراسیون جهانی ما، از همان آغاز تأسیس، وظیفه‌ی خود دانست که به دفاع از آزادی‌های دموکراتیک در کشورِ کودتا زده و بلادیده‌ی ایران برخیزد. با توجه به اساسنامه‌ی دموکراتیک خود، کنفدراسیون جهانی ما به دفاع از همه‌ی زندانیان سیاسی، از هر گرایش و عقیده‌ای که بودند، بر

کنفدراسیون جهانی ما در زمینه‌ی مناسبات درونی خود، به جرأت می‌توان گفت، برغم برخوردهای طبیعی که در هر اجتماعی هست، از نظر دموکراسی یکتا بود. هیچ کشور یا سازمان اجتماعی را، حتی در غرب، نمی‌توان یافت که در سلسله مراتب تشکیلاتی خود برای اقلیت حق شرکت در دستگاه‌های رهبری، از واحد محلی گرفته تا هیئت دبیران کنفدراسیون جهانی، برقرار کرده باشد. شگفت اینجاست که جوانانی که از تجربه تلخ ۲۸ مرداد گذر کرده و زخم روحی برداشته بودند آموخته بودند که برای پایان دادن به دیکتاتوری، نفوذ گسترده‌ی امپریالیسم، و احقاق حق مردم بلادیده‌ی میهن هیچ راهی جز راه دموکراتیک و استقرار آزادی، و حقوق بشر وجود ندارد؛ بویژه، هرگاه زلزله‌ای زندگی ناچیز مردم فقیر کشور را ویران تر می‌کرد، کوشندگان کنفدراسیون جهانی ما همواره آماده بودند سخت‌کوشانه با جمع آوری کمک‌های مالی و جز آن به یاری هم‌میهنان خود بشتابند، و حتی در مواردی با ارسال دارو و پزشکان هموطنان خود را تنها نگذارند.

آنان از آن تجربه‌ی دردناک آموخته بودند که برای تأمین دموکراسی در هر سطحی حق اقلیت در اداره‌ی امور رعایت شود و همکاری چنان باشد که همه‌ی اعضا و کوشندگان از جان و دل برای متحقق ساختن مصوبات کنگره و دستورالعمل‌های هیئت دبیران به فعالیت پردازند.

ما اعضای کنفدراسیون جهانی می‌توانیم به خود ببالیم که نخستین سازمان اجتماعی در دنیا هستیم که با اتخاذ چنین روشی امر دموکراسی سازمانی را، برغم گرایش‌های طبیعی گوناگون در هر سازمان اجتماعی، و بویژه علیرغم گرایش مرسوم در میان ایرانیان به فردگرایی مطلق، همگی مصوبات کنگره‌ها و دستورالعمل‌های دبیران را به مورد اجرا درمی‌آوردیم. ما باید این ابتکار بی‌پیشینه در تاریخ دموکراسی را قدر نهیم و بخاطر آن مُحَقَّانه به خود ببالیم.

کنفدراسیون جهانی ما یکی از نادرترین، ورنه نادرترین، اتحادیه‌های ملی دانشجویی بود که در زمینه‌ی عملی با شوق و پشتکار، نه فقط از همه‌ی مبارزان داخل کشور، که همچنین از مبارزات خلق‌های دربند و ستمدیده، که برای رهایی خود از چنگ استعمار می‌رمزیدند، صمیمانه همدردی و پشتیبانی می‌کرد. برای نمونه، شایسته‌ی یادآوری است که کنفدراسیون جهانی ما، برغم امکانات محدود خویش، از کمک‌های عملی به ملت‌های ویتنام و فلسطین دریغ نمی‌کرد. نمایندگان کنفدراسیون جهانی ما در تمام کنگره‌ها و کنفرانس‌های بین‌المللی همواره حداکثر

کوشش خود را به کار می‌بستند تا در برابر گرایش‌های نادرست و ارتجاعی قطعنامه‌های مؤثر در دفاع از مبارزات فلسطینیان و ویتنامیان به تصویب برسانند.

نمایندگان همین کنفدراسیون جهانی ما مداوماً می‌کوشیدند تا با روشنگری گسترده پیرامون دیکتاتوری نظامی پهلویان در کنگره‌های بین‌المللی قطعنامه‌های مؤثری، بویژه علیه کمک‌های نظامی از جانب دول بزرگ به آن حکومت به تصویب برسانند و آن‌ها را در جوامع بین‌المللی تبلیغ کند. بویژه کنفدراسیون جهانی ما سخت‌کوشانه توانست چهره‌ی پلید و دست‌های خونین ساواک را بر مردم جهان بشناساند.

برخلاف تبلیغات سودجویانی که بر موج انقلاب سوار شدند، هیچ گروه یا هیچ فردی به اندازه‌ی کنفدراسیون جهانی ما در شناساندن ماهیت ضد ملی و وابسته‌ی پهلوی به مردم ایران و جهان کوشا و مؤثر نبود.

شما می‌دانید و اسیران رژیم پهلوی، که کنفدراسیون جهانی ما از آنان دفاع می‌کرد، شهادت می‌دهند که مبارزات کنفدراسیون جهانی ما برای دفاع از آنان و رهایی ایشان از حکم اعدام، شکنجه، و بند زندان سخت کوشا بود. کنفدراسیون جهانی ما با اعزام وکلای مدافع، وکلای پارلمان‌های اروپایی و برخی روزنامه‌نگاران مترقی، نه تنها به دفاع از اسیران چنگ رژیم مشغول بود و با اعتصاب غذاهای طولانی، نمایش‌های خیابانی گسترده و مکرر اجازه نمی‌داد دستگاه ساواک رژیم پهلویان بتواند هرآنچه می‌خواست انجام دهد؛ کنفدراسیون جهانی ما توانست از اجرای احکام اعدام جلوگیری؛ شکنجه‌ها را تقلیل دهد یا قطع کند، و برخی زندانیان را آزاد سازد، و بدین وسیله خانواده‌های اسیران دستگاه سبّوح شاه پهلوی را بر تخت شادی بنشاند.

کنفدراسیون جهانی ما با بردن آگاهی‌های اجتماعی به میان چند نسل از دانشجویان ایرانی تغییری کیفی در تقویت خواست دمکراسی در میان ملت ایران پدید آورد، و این دست‌آورد بس بزرگی است که باید آن را قدر شناخت.

با شرکت خود در این جشن (پنجم ژانویه ۲۰۱۳) در فرانکفورت خاطره شکوهمند مبارزات کنفدراسیون را زنده کنیم.

امضاء کنندگان:

۱. حمید آزادی

۲. ابوتراب ابوترابی دبیر پیشین سازمان آمریکا
۳. فریدون اعلم دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۴. کورش افطسی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۵. دکتر محمد اقتداری
۶. جمشید اهورائیان
۷. امین بیات
۸. هوشنگ بیات
۹. دکتر منصور بیات زاده دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۱۰. فرامرز بیانی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۱۱. کیومرث ثریا
۱۲. حسن جداری دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۱۳. ناهید جعفر پور
۱۴. فریبرز جعفرپور
۱۵. هادی جفرودی
۱۶. دکتر مسعود جلیلی
۱۷. ناصر چگینی
۱۸. بهزاد حقیقی
۱۹. رضا خسروی
۲۰. دکتر پرویز داورپناه
۲۱. عبدل کریم آبادی
۲۲. رضا دکنما
۲۳. دکتر کامبیز دولتشاهی

۲۴. محسن رضوانی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۲۵. محمود رفیع دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۲۶. پروفیسور (بازنشسته) خسرو شاکری دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۲۷. ناصر شیرازی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۲۸. منوچهر صالحی
۲۹. جعفر صدیق دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۳۰. مصطفی طاهری
۳۱. احمد طهماسبی
۳۲. اسدؔ طیورچی دبیر پیشین فدراسیون آلمان.
۳۳. بهروز عارفی
۳۴. پروفیسور داود غلام آزاد دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی
۳۵. علی فراہت
۳۶. شاپور فلاح
۳۷. رستم فلاح
۳۸. سعید کاظمی
۳۹. منوچهر کشاورزی
۴۰. آذر کلانتر
۴۱. دکتر کامبیز مجیدیان
۴۲. نادر مجیدیان
۴۳. بهروز مرادی
۴۴. باقر مرتضوی
۴۵. پروفیسور محسن مسرت

۴۶. دکتر بهمن مقدم

۴۷. فریدون منتقمی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی

۴۸. سعید میرهادی دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی

۴۹. رضا مهاجر

۵۰. شهین نراقی دبیر پیشین سازمان آمریکا

۵۱. شیریندخت نراقی دبیر پیشین فدراسیون ایتالیا

۵۲. هاسمیک نظریان

۵۳. پرویز نعمان دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی

۵۴. دکتر بهمن نیرومند دبیر پیشین کنفدراسیون جهانی

آدرس تماس برای افزودن اسامی به طومار بالا

CISNU۵۰@gmail.com

دو واقعه، دو فاجعه



حمید دادیزاده

از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۹ تنها پنج سال تاریخ ایران را ورق میزنند اما دو رویداد در این فاصله رخ داد که از نظر اجتماعی در عین تفاوت‌های اساسی شباهت‌های اعجاب انگیزی نیز داشت. در واقع خصلت و نشانه‌های این دو رویداد خبر از ساختار جامعه‌ای میداد که در آن مردم در حاشیه‌اند و صدایی از آنان به گوش نمی‌رسد. حضوری آگاهانه در صحن جامعه و متن رویدادها ندارند.

جوهر، خصلت و ابعاد دیکتاتوری را از این دو واقعه تاریخ معاصرمان بخوانید. در یک فاصله کوتاه تاریخی، جامعه ایران با آن همه تکان و چالش و ولوله از استبدادی به استبدادی مخوف‌تر می‌گراید.

استبداد به رنگی متفاوت اما خصلتی یکسان به میدان می آید و هر گونه صدای مخالفی را با بیرحمی حیرت آور خفه میکند.

از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۹ تنها پنج سال تاریخ ایران را ورق میزند اما دو رویداد در این فاصله رخ داد که از نظر اجتماعی در عین تفاوت‌های اساسی شباهتهای اعجاب انگیزی نیز داشت. در واقع خصلت و نشانه های این دو رویداد خبر از ساختار جامعه ای میداد که در آن مردم در حاشیه اند و صدایی از آنان به گوش نمی رسد. حضوری آگاهانه در صحن جامعه و متن رویدادها ندارند. حقوق شهروندی آنان به هیچ گرفته می شود و به ویژه اقشار کم درآمد و زحمتکشان که از هر گونه ایجاد تشکلی محرومند و هر گونه تجمع به عنوان اقدام علیه امنیت کشور تلقی میشود و تنها مهر و نشان استبداد است که به رنگهای مختلف بر بستر تاریخ کوبیده میشود .

۱ - سال ۱۳۵۴ است. نظام شاهنشاهی از باده نفت سرمست است و کشور جولانگه مستشاران آمریکایی است. واژه پهلوی پر مصرفترین کلمه در سراسر ایران است. همه چیز به نام این خانواده رقم میخورد. دبستان پهلوی- مدرسه راهنمایی پهلوی- دبیرستان پهلوی، بیمارستان پهلوی، زایشگاه پهلوی، بنیاد پهلوی، خیابان پهلوی و صدها نام و لقب دیگر منتسب به آریامهر و غیره. در دفتر معلمین نشسته ایم. دبیرستان پهلوی شهر بناب. کارمند حفاظت مدرسه وارد اطاق می گردد. دفتر قطوری در دست دارد. مدرسه تازه آغاز شده و تنها ۱۵ دقیقه سیاحت است. مامور حفاظت شروع به صحبت میکند:

“بنا به اوامر ملوکانه و دستور شاهنشاه حزب رستاخیز تشکیل شده و شاهنشاه فرموده اند که همه معلمین عضو این حزب هستند. کافیت جلو اسمتان را امضا کنید اگر امضا هم نکردید فرقی نمی کند چرا که به فرموده همه خدمه دولت عضو این حزب هستند.”

آذین کننده تمام کلاسهای مدارس تمثالهای شاه است و زیر این تمثالها شعار خدا شاه میهن. تنها ذکر و سخن خاندان پهلوی است که در مدارس فعال است. این خاندان و حرکات و سکنات دربار و مهمانیها و سفرهای خارجی و برنامه های اسکی ولیعهد و دیدارهای درباریان و امرای ارتش با لباسهای مرصع به مدالها و نشانهای همایونی و تصاویر کاخها و مهمانکده های شمال تهران است که در معرض دید مردم است. مدیر مدرسه نیز تنها هماهنگ کننده فرامین و دستورات است. این که مدارس باید محیط های آموزشی باشد و جای بحث و نظر و اندیشه، در این جا مفهومی ندارد. این که دانش آموزی به خودش جرئت

دهد که فکری را مطرح کند و اندیشه پردازی کند در این مکان امکان بروز ندارد. آتمسفر مدارس طوری است که معلمین هرگز تمایلی به اندیشه ورزی و نظرپردازی ندارند. همه چیز از قبل روشن است. در مدارس و کتابخانه ها، کتابهای شاه و برخی از کتب و رسالات علما از کالاهای اجباری است و معلمین و دانش آموزان به عنوان سیاهه لشکر در مراسم شاهانه از مدعوین اجباری هستند. مهر آریامهر باید ورد زبانت باشد والا تازیانه ساواک آریامهری در صورت اندیشه پردازی و انتقاد به سراغت می آید. معلمین را طوری میپرورانند که تنها وفادار نظام شاهنشاهی باشند هر چند که هیچ گونه وفا و مروت و امنیتی خانواده آنان دریافت نمی کنند. جامعه ای که از آنها خواسته می شود وفادار حاکمان باشند حال آن که خود حاکمان وفادار مردم و زندگی آنان نیستند. جامعه سوت و کور است و نشانی از تحرک نیست. بیصدایی خواست اصلی حاکمان است که مردم تنها گوش به فرمان شاه باشند و چون کلام الملوک ملوک الکلام است پس دیگر هر کلامی در برابر آن رنگی ندارد. اینک دستور همایونی است که جامعه حول حزب رستاخیز بگردد.

صحنه گردانان این اقدام سیاسی عبارت بودند از: شاه، ارتشبد نصیری و پرویز ثابتی. شاهنشاه در سخنان خویش در مورد حزب رستاخیز گفت: "هر کسی باید جزو این حزب بشود و تکلیف خود را روشن کند. و اگر نشد از ایران برود. در کتاب پاسخ به تاریخ میگوید:

"مردم ایران باید برای رسیدن به هدفهای ملی که سعادت و آسایش فرد را تامین خواهد کرد متحد باشند و در یک جهت حرکت کنند. همه کوششها باید در راه پیشرفت کشور باشد نه خنثی کردن تلاشهای یکدیگر. در نظام چند حزبی امکان تفرقه و تشتت بسیار است هر گروه که در حزبی هستند با دیگران بر سر کسب قدرت و به دست گرفتن حکومت ستیز و دعوا دارند. هر گروه میخواهد حرفهای خود را به کرسی بنشانند و در نتیجه اختلافات به وجود میآید. در حالی که در حزب رستاخیز از جنگ گروهی خبری نیست". این حزب به فرمان شاه ساخته شد و باز به فرمان شاه امیر عباس هویدا اولین دبیرکل و بعد نوبت به جمشید آموزگار رسید. پایان این حزب به حزب جمهوری اسلامی متصل شد و در نهایت آن حزب هم تعطیل و تنها اوامر صادره از بارگاه مطلقه فقیه لازم الاجرا گردید و استبداد جاده طولانی تاریخی خود را از دستبرد مردم محروم نجات داد و هر گونه صدای مخالف، کلام دگرگونه، پیام متفاوت در برابر فتوی استبدادچیان دینی نامقدس خوانده شد و مردم بار دگر به حاشیه های دور پرتاب شدند و مدارس جولانگه اعمال

استبداد گشت. دو واقعه دو فاجعه آفرید فجایعی که هنوز مرم ایران تاوان آن را میپردازند.

پرویز ثابتی به نوشته سکینه کریمی "در سال ۱۳۵۲ به دستور ارتشبد نصیری به سمت مدیر کل اداره سوم تعیین و عملاً همه کاره ساواک گردید." تمام امور مدارس و برنامه های تبلیغاتی تحت نظر مستقیم ساواک صورت میگرفت و رژیم شاه به نوعی معلمین را تیول خود میپنداشت و مجال اندیشه و گردش فکر از میان رفته بود.

سال تحصیلی ۱۳۵۸-۵۹ است و در مدرسه راهنمایی فرهنگ واقع در دامنه کوه اینالی تبریز نشسته ایم. مدرسه را بیشتر دانش آموزان شهرها و آبادیهای اطراف تشکیل میدهند که برخی شبانه قالی می بافند یا کارگری میکنند تا زنده بمانند، همان کسانی که کمربند فرش ایران را تشکیل میدهند و هم اکنون پس از هفته ها از زلزله ویرانگر بی سرپناه به سر میبرند. معلمین از فراز و فرودهای سالهای پر التهاب انقلاب به کلاس های درس آمده اند. نوعی نگرانی و یاس در اتمسفر مدارس حاکم است. کتابخانه ها همه زیر سانسور رفته اند. دستبرد به واژه و مفاهیم آغاز شده و واژه پاکسازی به جای اخراج نشسته است. کسی از شغل و کار خویش ایمن نیست. به جای خدا شاه میهن فقط تمثال حول انگیز آیت الله خمینی است که سراسر مدارس را پوشانده است. معلمی "شغل انبیا شده" و در نتیجه قالب جدیدی برای معلمین ریخته شده و مدارس خاصه از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ شکل و شمایل تازه ای یافته. سپاه مدارس را مامن خود کرده و بسیج "مدرسه عشق" شده است. معلمین باید ادای انبیا را در آورند. ریش و پشم وارد میدان شده و معلمین تحت فشار مضاعف آخوندها قرار گرفته اند. بازی کردن نقش انبیا برای معلمینی که به زحمت رزق روزانه خود را از ادارات دولتی دریافت میکردند کار شاقی است. مدارس و معلمین زیر ذره بینند و کسانی که اهل اندیشه و تغییر باشند زیر گیوتین.

از صحنه گردانان این دروره تاریخی غیر از آیه الله ها میتوان از میرحسین موسوی، موسوی تبریزی، کروبلی، سروش و حبیبی نام برد. مدارس تحت بمباران شورای انقلاب فرهنگی و آقای سروش و حبیبی و شرکاست. به جای رستاخیز شاهی جمهوری ولایی نشسته و نقد و نظر در محاق سانسور دولتی خفه شده است.

موسوی تبریزی دادستان انقلاب است وی توجه خاصی به مدارس دارد. هر پنجشنبه از تهران وارد تبریز میشود تا احکام اعدام ها را تنفیذ کند. مردم تبریز با این قصاب انسان و همشهری اصلاح طلب بعدی

داستان ها دارند. مردم به خاطر دارند که چطور دو استبداد در نقطه ای همدیگر را در آغوش می کشند و بهم میرسند. رستاخیز شاهی به جمهوری ولایی ارتقا پیدا میکند و بی آن که تغییری در آتمسفر جامعه و گشایشی از انهمه انسداد و اوتوکراسی حاصل شود، فتوی جای اوامر ملوکانه را گرفته و خنجر خونریز استبداد همچنان میچرخد. کودکان و دانش آموزان را غرق در دریای تبلیغات استبداد دینی کرده اند.

ببینید دو استبداد چسان در یک نقطه به هم میرسند در نقطه قدرت و اقتدار، در نقطه فساد و بیرحمی. به سرنوشت یک خانواده که پدر و مادرشان معلم است و جز تخته سیاه و قلم مالک چیزی نیستند و مسافر دایمی مینی بوس یا قاپدی قاشدی در راه روستاها و مدارس اند بنگرید. از خانواده ای سخن در میان است که پدر و مادر هر دو آموزگارانند. آموزگاری ساده، درد آشنا و آکنده از مهر و محبت به کودکان این سرزمین. معلمینی سزاوار هر گونه پاداش و مدال فرهنگی که جانانه رو به روستاها و مدارس محرومین می آورند تا الفبا بیاموزند و به فرزندان قالیباف و کشاورز دانش و سواد و آگاهی بیاورند آموزگارانی که زندگی خود را صمیمانه وقف خدمت فرهنگی کرده اند و کوله بارشان کتاب و در دلهایشان امید به سعادت و بهروزی مردم که در سرزمین ثروت از فرط فقر و فاقه آهی در بساط ندارند. آموزگارانی که غرق خدمت بی شایبه فرهنگی هستند و از جانشان مایه می گذارند و از حقوق ناچیز خود برای رفع نیازهای نیازمندان خرج میکنند. ببینید پاداش این زوج آموزگار را دو استبداد تاریخی چسان میدهد.

پدر خانواده، این آموزگار صلح دوست و شجاع را شاه اعدام میکند، و خانواده را به ماتم میکشانند. اعدام "کاظم" شوک بزرگی به جامعه وارد میکند. مردم و اهالی ادب و فرهنگ مشاهده میکنند که استبداد تا چه میزان خونریز و بیرحم است. اما یاد آن آموزگار در اعماق جامعه نفوذ میکند زمان سپری میشود و خشم فرو خفته مردم فوران میکند و بساط استبداد را برکنار مینماید. تا بلکه از محل میوه آزادی پدری به خاطر اندیشه زیر گیوتین نرود و اندیشه آزاد باشد و مدارس جای نقد و نظر و شکوفایی. اما این امید با موج استبداد دینی و شمشیر خونچکان سرمایه سالاران رانت خوار به ناامیدی مبدل می شود و باغ آزادی به خزان استبداد فرا میروید و بی آن که مادر آن خانواده فرهنگی بتواند در محیط مدرسه با فراغ بال و آسایش از میوه آزادی سخن راند این بار خود گرفتار قصابان آزادی میگردد ، کسانی که از قعر تاریخ آمده اند و منادی صدای اهریمنند. مادر این

خانواده را موسوی تبریزی اعدام میکند. مادری و آموزگاری در برابر جوخه آتش قرار میگیرد که در هیچ دادگاهی محکوم نشده و دل و روح و زبانش جز سخن آزادی نرانده است. روح انگیز بر زمین میفتد. او را موسوی تبریزی و دستگاه قضایی ولایی تیر باران میکند. بانوی آموزگاری که به غیر از تخته سیاه و کچ و قلم چیزی در دست نداشت. حال شما حال و روز کودکانی را در یابید که در یک برهه زمانی کوتاه دو رژیم استبدادی هم پدر و هم مادرشان را بیرحمانه و کینه توزانه اعدام کرده است. به جو و اتمسفر خانواده و روح و روان پاک و کودکانه بچه هایی بیندیشید که والدینشان با قساوتی وصف ناپذیر به خاک و خون افتاده اند. به خانواده ها و خویشاوندانی فکر کنید که این تاریخ سراسر جور و جهل و ظلم را زیسته اند و نظاره گر پرپر شدن عزیزانشان بوده اند. آنهم معلمین روستا و انسان هایی پاک و بیگناه که خود را وقف محرومین روستاها کرده بودند و در کنار سفره این زحمتکشان پرمهر زندگی می کردند. رژیم شاه پدر خانواده را میکشد و نظام اسلامی مادر همان خانواده را.

چه کسانی مسئول این جنایاتند؟ از ثمره اندیشه های آقای سروش و یارانشان بود که محیطهای آموزشی را "پاکسازی" کنند. طراحی و تشکیل این هیات ها در واقع از اندیشه های جزمی و استبدادی سروش هایی سرچشمه میگرفت که سر در گریبان ایدیولوژی و مکتب داشتند بی آن که به انسان و ساحت آزادی آندیشه پی ببرند. حفظ قدرت، تاراج ثروت، و نیل به قدرت لایتناهی در اعمال زور و ظلم به جایی رسید که جامعه در منجلاب فرو رفت به قول دکتر مسکوب "کسانی که خود از وجدان خویش غافل بودند راهبر وجدان دیگران شدند" و سقوط اخلاقی جامعه را فرا گرفت. استبداد به دیدار همدیگر شتافت و عمال دو استبداد برای حفظ قدرت و ثروت همداستان شدند. آن چه که تغییر یافت چهره استبداد بود و فرار مغزها و انباشته شدن زندانها و بانک ددان و جعدان. آن که تغییر یافت این بار کتابخانه ها از کتابهای همایونی به رسالات عملیه توضیح المسایل ها رسید و به جای تمثال های همایونی این بار در گوشه گوشه مدارس ذکر و سخن و تمثال رهبران جدید اوج گرفت. شادی و سرور دوران کوتاه تزلزل استبداد پیشین به سر آمد و حال اندیشه با غبار استبداد مقدس پوشانده شد. چه سرها که بیرحمانه بر بالای دار نرفت و چه مادران و پدران در سوگ نشستند. استبداد به هم گروید و خون آن دو آموزگار بر زمین ریخت بی آن که فریاد رسی باشد.

آقای سروش در این برهه از زمان چنان سنگ تمام گذاشت که معلمین و

آموزگاران اخراجی هرگز آن دوران سرکوب را فراموش نخواهند کرد. آقای سروش در تنفیذ نظام استبداد دینی میگوید که ما برآنیم با جامعه برخورد مکتبی کنیم و با افکار انحرافی مبارزه نماییم. و از همین جاست که اندیشه هیات های اخراج معلمین و اساتید و معلمین شکل می گیرد و فاجعه به عمق میرود.

واژه پاک و پاک سازی در ادبیات مردم و عامه مفاهیمی زیبا و مثبتند اما با نو آوری های ستاد انقلاب فرهنگی و تعبیرات آقای سروش اخراج و سرکوب آموزگاران و معلمین و اساتید آزاده و بیگانه پاکسازی نام گرفت.

صحنه گردانان این میدان آقای سروش و ستاد انقلاب فرهنگی بود. چنان پر شتاب سرکوب و اخراج و دستگیری معلمین را آغاز کردند که برخی از دولتیان نیز از کرده خویش پشیمان شدند. هدف قرار گرفتن معلمین و فرهنگ ورزان آزاده خبر از فرداهای سختی میداد. ستاد انقلاب فرهنگی به گفته آقای سروش "وظیفه داشت تا مدارس را دینی کند و از اندیشه های طاغوتی این مرکز را پاک گرداند".

مدیر وارد اطاق معلمین میشود. جو بی نهایت امرانه و خطرناک است. اندکی از خون شهدا و اسلام و روزهای انقلاب حرف میزنند: امام خمینی شغل معلمین را همطراز شغل انبیا دانسته اند و مدارس ما باید از رنگ و بوی طاغوت پاکسازی گردد. اینک تغییرات آغاز شده و "اداره کل" احکام هیات های پاکسازی را به ما ارسال کرده است. عده ای بازخريد، عده ای آماده به خدمت، و عده ای نیز اخراج و از کلیه حقوق اجتماعی محروم میشوند. طراحین این هیات ها که از آبخور ستاد انقلاب فرهنگی و آقای سروش ارتزاق میکردند چنان بر قشر معلمین تاختند که انگار با دشمن بیگانه روبرو شده اند. "محرومیت از کلیه حقوق اجتماعی". این فاجعه هزاران معلم و آموزگار و استاد را لرزاند و خانواده های بیشماری را نابود کرد. آقای سروش و شرکایش بر آن بودند که جو مدارس را اسلامی کنند بی آن که فکر کنند که اندیشه ظرفی است که در مظروف استبداد نمی گنجد. بیرحمی این فاجعه و ابعاد آن بسیار است. آموزگاران اخراجی جهت امرار معاش خانواده خویش آواره شهرها شدند و به کارهای کارگری و رانندگی و عملگی پرداختند. آقای سروش با وجود مشاهده پیامدهای این فاجعه عقب نشست و همچنان بر اسب مراد می تاخت و از باده قدرت و ثروت سرمست. سروش هرگز به این فاجعه نیندیشید که قطع ناگهانی حقوق هزاران معلم و استاد چه فجایعی به بار می آورد. شمشیر استبداد تند بود و با حربه فتوی و قدسیت دینی برنده تر شده بود. اندیشه

پردازي و تفكر در زندان بود و تنفس اندیشه جرم محسوب ميشد. اينك مدارس جولانگه عمال استبداد ديني شده بودند. از متن جامعه صدايي به گوش نمي رسد.

دفتر معلمين و آموزگاران پر است. معلمين افراد منتسب به هيات هاي پاكسازي را ميتوانند حدس بزنند. مدير مدرسه هنوز از سرنوشت خويش بيمناك است. حراست جاي حفاظت را گرفته و بازسازي در آموزش و پرورش عمق مي يابد. اين بار بي آن كه معلمی در دادگاهي حاضر بشود به طور غيابي حكم در حق او صادر شده. مدير تنها احكام را مي آورد و از هيچ قدرتي برخوردار نيست.

با آغاز جنگ ديگر ته مانده روح آزادي رخت بر بست و باد استبداد زوزه كشان كل كشور را در اغوش گرفت. اشغال كشور براي فرهنگيان آزاده گران تمام شد و هنوز چشمه دل آزادگان به آينده اميدوار بود. بخشي از آموزگاران اخراجي و محروم از مزايای شهروندی به اندیشه مام وطن هستند. آنان بنا به شرف خويش داوطلبانه راهی جبهه ها مي شوند. در بازگشت از جبهه با تنی غطيده در خون تحويل خانواده ها ميگردند. بنياد شهدا تشكيل شده و آقای كروبي صدرنشين است. آموزگاران اخراجي نماينده ای به تهران ميفرستند تا اين معلمين اخراجي وطن پرست به خاك افتاده را در جرگه شهدا بپذيرند نا كودكان آنها نانی در سفره داشته باشند. اما هرگز نه صلايي داده شد و نه دستگاه بوروکراتيك و عريض و طويل بنياد شهيد پاسخگو گرديد. آيا بهتر نيست كه امروز كه نماينده آقای كروبي كه مقيم خارج است و در مصاحبه با راديوهاي بي بي سي و فردا و صداي امريكا در مسابقه با آقای گنجی است اندكي به آن روزها برگردد و اندكي پرده از سياست هاي آن روزگار بردارد.

پاكسازي معلمين و فرهنگيان آزاده زخم هاي عميقي در دل خانواده ها بر جاي گذاشت. دو واقعه در يك برهه زماني کوتاه دو فاجعه آفريد و اين دو رويداد همان چهره ای را برملا ساخت كه خواسته استبداد است. اندیشه آزاد و ذهن فعال و پرسشگر نمي تواند در جامعه بسته و كنترل شده تنفس نمايد. اتهام "تشويش افكار عامه" به جرئت ميتوان گفت كه جو اندیشه را مختل مي سازد. آتمسفر جامعه را آلوده ميكند و روح سانسور و خود سانسوري را دامن ميزند. مدارس مامن اندیشه، محفل بحث و نظر و طرف نقد و تفكرند. معيار يك محيط آزاد را در آزادي اندیشه و مجال سخن بايد شناخت. استبداد همایونی با يكسان سازي جامعه اندیشه را در قفس كرد و هيچ گونه نهاد و تشكلي را خارج از محدوده رستاخيز امكان حيات نداد و آن گاه كه شعله خشم

مردم بساط ظلم را برانداخت در غیاب نهادهای مرمی و آزاد که منعکس کننده صدای مردم باشد، این بار طولی نکشید که بند و غل و زنجیر استبداد اول به سراغ میدان اندیشه رفت و آقای سروش و همکارانشان بی توجه به مقام انسان، به حق اندیشه آزاد، دیوانه وار تاختند و بردند و زندانی کردند و اتهام ها ساختند. و بار دیگر اندیشه آزاد و نقدگرا را محکوم کردند و آن را معادل "تشویش افکار عامه" نام دادند و هر زبانی را که از عدالت و برابری سخن میگفت دوختند و سوزاندند و کهریزکی کردند و نام "پاکسازی" بر آن نهادند و نمود بارز این زبان دوزی و بدن سوزی و کهریزکی کردن، پیکر به خون خفته معلم فرهیخته محمد مختاری بود که در شعرش دنبال "حضور انسان" می گشت و در شهر دنبال "مجالی برای اندیشه" و در آثارش به بازیافت مقام انسانی انسان و عدالت اجتماعی بود. استبداد این نویسنده برجسته را در ادامه روند سرکوب زبوانه به شیوه قرون وسطایی سوزاند و دو استبداد به هم پیوستند و فاجعه پشت فاجعه آفریدند.

دو واقعه دو فاجعه آفرید و همچنان فاجعه ابعاد وسیعتری میگیرد و استبداد با قدرت "مسخ زبان و فرهنگ" و سانسور پیش میتازد. هنوز فرزندان آن دو آموزگار بیگناه در انتظارند تا عدالت خانه ای به فریاد آنان برسد چرا که نه "رستاخیز شه ساخته و نه "پاکسازی سروش گونه" اجازه تنفس اندیشه آزاد را ممکن میسازد که پرده از رازها برکنار رود.

اما این استبداد دیرسال چه خصلتی دارد، شاهرخ مسکوب در بررسی خصلت زمامداران و روحانیان حاکم زمان حافظ چنین خلاصه میکند (نقل به مضمون): تعلق به زر تعلق به زور جهت تسلط بر دیگران- تقیه کردن و دروغ گفتن شیوه این استبداد است وقتی هم تقیه کردن و دروغ گفتن به شیوه رایج تبدیل شود افول اخلاقی جامعه به اوج میرسد. دروغ همایونی-دروغ فقاہتی، و آن گاه وقتی کسی میگوید ای دوست صدایش به خاک می افتد، زیرا نه خود می داند چه می گوید و نه مخاطب می داند چه میشوند. مردم از هم دور مانده اند و تنها دروغگویان و خود فروشان وقتی از "حیثیت انسان" صحبت میکنند زبان همدیگر را می فهمند. و برای این که "راستی" فتنه ای نیانگیزد در سنگر دروغ پنهان میشوند.

درباره طرح اسلامی کردن دانشگاه‌های ایران

شهرلا رستمی - رادیو بین المللی فرانسه

گفتگو با مهرداد درویش پور

این راه حل‌ها آنچنان بیمارگونه و ناهنجار است که انسان باور نمی‌کند در قرن بیست و یک با چنین پیشنهادهایی روبرو بشود. او این صیغه برای برخورداری از روابط جنسی را نوعی فحشای مشروع شده توصیف می‌کند.

پیشنهادهای عجیب برای دانشجویان ایران در نبود اندیشه‌ای کارآ برای بالا بردن سطح دانش

دانشگاه پیام نور با سخنرانی حجت الاسلام قرائتی رئیس ستاد اقامه نماز، سال تحصیلی خود را آغاز کرد. این روحانی در پیشنهادهای عجیب هم به مسئله ازدواج پسران دانشجویان با زنان بیوه، هم جدایی دختران و پسران در دانشگاه و هم رنگ لباس دانشجویان دختر، پرداخت.

خبرآنلاین که این خبر را منتشر کرد می‌نویسد حجت الاسلام قرائتی پیشنهاد کرد که: " دانشجویان پسری که امکان ازدواج ندارند اما تمایل دارند که ازدواج کنند، می‌توانند با زنان بیوه جوانی که آمادگی دارند ازدواج کنند تا پس از اینکه تحصیلاتشان به پایان رسید بروند و ازدواج کنند... ازدواج موقت تنها راه زنان بیوه است و جز ازدواج موقت، راه حلی نیست، منشا تهاجم فرهنگی در کشور ما از گزینه جنسی است.

" از مهرداد درویش پور، جامعه شناس خواستم در مورد همین جمله

تکان دهنده توضیح دهد که حق ارضای تمایلات جنسی را به پسران می دهد، دختران را نادیده می گیرد و حق آن زن بیوه ای را پایمال می کند که سالها همبستر کسی می شود که ممکن است به وی دل بستگی پیدا کند اما ناچار است پس از ارضا کردن تمایلات پسر دانشجو و پس از این که او توانست ازدواج رسمی کند، از او جدا شود. مهرداد درویش پور می گوید این راه حل ها آنچنان بیمارگونه و ناهنجار است که انسان باور نمی کند در قرن بیست و یک با چنین پیشنهادهائی روبرو بشود. او این صیغه برای برخورداری از روابط جنسی را نوعی فحشای مشروع شده توصیف می کند. البته حجت الاسلام قرائتی فراتر می رود و با لحنی دلسوزانه می گوید : "در گذشته از سوی دادستان تهران اعلام شد ۵۰۰ هزار زن جوان بیوه در کشور وجود دارد، شاید اکنون تعداد این زن ها به یک میلیون نفر رسیده باشد، در این زمینه این زن ها چه راهکاری برای اینکه به گناه نیافتند، باید در پیش گیرند؟ آیا باید همه این افراد خودشان را حفظ کنند؟ یا اینکه باید گناه کنند و بسوزند و بسازند؟" حجت الاسلام قرائتی سپس می گوید : "خانم های دانشجو با لباسهای کرم و سبز کم رنگ به کلاسهای درس بروند. هیچ دانشجویی دختری نباید با لباس مشکی بر سر کلاس درس حاضر شود، چون : لباس مشکی برای خیابان است و رنگها در روح اثر دارند." و در مورد جدائی جنسیتی پیشنهاد می کند که "دختران و پسران باید در دانشگاه از هم جدا شوند، به عنوان نمونه آقایان صبح ها و خانم ها بعدازظهرها سر کلاس درس حاضر شوند." این سخنان درحالی زده می شود که مدیر کل دفتر برنامه ریزی ازدواج و تعالی خانواده وزارت ورزش و جوانان، گفت: با وجود نقد برخی از افراد به ازدواج های دانشجویی، بررسی دفاتر ثبت اسناد و ثبت احوال نشان می دهد که ازحدود سال ۸۰ تا اواخر سال ۹۰، درصد پائینی از ازدواج های دانشجویی منجر به طلاق شده است مسعود امینی در گفتوگو با ایسنا، می افزاید : "ازدواج دانشجویی باعث افزایش ضریب امنیت زندگی دختر و پسر بویژه دختران شده است، چرا که آنان بیشترین آسیب را از طلاق می بینند." این مقام سپس در سخنانی شگفت بر انگیز می گوید : " به قوه قضائیه پیشنهاد کرده ایم که به سادگی اجازه طلاق به زوجین داده نشود، چرا که در حال حاضر آستانه تحمل دختران و پسران کم شده است بنابراین باید به آنان آموزشهای لازم را بدهیم.."

برای شنیدن :

[مصاحبه](#)

یک نوشته و یک مصاحبه در باره جنبش دانشجویی

مهرداد درویش‌پور



شعارهای جنبش دانشجویی ۱۸ تیر به یک معنا فراگیرتر است. به این معنا که با شکست یا فروکش جنبش سبز رویگردانی از اصلاح‌طلبان دینی گسترده‌تر شده و شعار سکولاریسم به یک شعار فراگیرتر جامعه تبدیل شده و همین‌طور امید به اصلاح از درون و از طریق قانون اساسی کمتر شده است. بنابراین در یک مقایسه از منظر روانشناسی عمومی می‌توان گفت که شعارهای جنبش دانشجویی ۱۸ تیر امروزه همگانی‌تر و از پذیرش بیشتری برخوردار است تا شعارهای جنبش سبز که نسبتاً بخشی از آنها محافظه‌کارانه بود، تحت رهبری جنبش سبز.

۱

زمینه‌های جنبش دانشجویی در ۱۸ تیر



بار دیگر در آستانه سالگرد خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ این پرسش پیش رو است که آیا جنبش دانشجویی ۱۸ تیر بدلیل "تندروی‌های" آن شکست خورد و یا خیزشی بود که برغم سرکوب آن در زایش و رویش نیروی سوم هواخواه دمکراسی، سکولاریسم و چالشگر اقتدار دینی در سطح اجتماع نقشی منحصر به فرد یافت. مقاله حاضر با بازخوانی نوینی از نوشتار "جامعه‌شناسی سیاسی جنبش دانشجویی" (۱) به این پرسش می‌پردازد.

پیش از این در بررسی نقش جنبش‌های اجتماعی اشاره کردم که "تحولات اجتماعی همواره با گام‌های شمرده طی نمی‌شوند، بلکه گاه با جهش‌های شگفت‌انگیزی توأم می‌گردند که هر چند هم که نادر و غیرقابل تکرار باشند اثرات عمیقی بر جان و روان جامعه بر جا می‌گذارند. چه، این جهش‌های شورانگیز سمبلی از شجاعت در تحقیر جبر و اقتدار و جلوه‌ای از اراده معطوف به آزادی می‌گردند که تاریخ نیز به ناگزیر در برابر آنها سر فرود می‌آورد. خیزش دانشجویی ایران در ۱۸

تیر ۱۳۷۸ نیز یکی از این رویدادهاست که تولد صدای سوم در هنگامه کشمکش بنیادگرایان و اصلاح طلبان دینی با یکدیگر در ایران بود" (۲).

پیشتازی جنبش دانشجویی ایران

عموما جنبش های دانشجویی جنبشهایی هستند که به لحاظ سنی به شدت جوان اند و هم از این رو از آرمانگرایی بسیار بالایی برخوردارند و از پویاترین گروههای اجتماعی محسوب میشوند. درعین حال دانشجویان از زمره گروه های اجتماعی هستند که فاقد موقعیت اجتماعی با ثبات میباشند، امری که در درجه رادیکالیسم این جنبش موثر است. معمولا گروههای با ثبات تر اجتماعی، کمتر از رادیکالیسم گروههای اجتماعی جوان و سیال برخوردارند. جنبش دانشجویی به خاطر سروکار داشتن با علم و فکر و دانش اساسا از ترکیب روشنفکری بالایی برخوردار است. این مسئله میزان حساسیتهای سیاسی را در این جنبش افزایش میدهد. علاوه بر این به لحاظ سازماندهی مراکز دانشگاهی قادر به بسیج و سازماندهی منحصر به فردی هستند. برای نمونه کارمندان و کارگران از اعتصاب به عنوان اصلی ترین ابزار اعتراض در محل کار استفاده میکنند. امری که به آسانی رخ نمی دهد و همه روزه تکرار شدنی نیست و بهای بسیار سنگینی میتواند در پی داشته باشد. حال آنکه دانشگاهها مراکز جمعی هستند که امکان حضور گسترده دانشجویان در آن محیط در خارج از ساعات درسی نیز وجود دارد. این امر زمینه بسیار مساعدی برای گفتگو، رابطه و سازماندهی در جنبش دانشجویی ایجاد میکند. این ویژگی در کشورهایی که فاقد آزادی تشکل و احزاب بوده و در آنجا تجمع و سازماندهی با دشواری و ممانعت روبرو است، موقعیت و امتیاز جنبش دانشجویی را منحصر به فرد میسازد. به عبارت روشنتر جنبش دانشجویی به خاطر ویژگیهای فوق از قدرت بسیج و سازماندهی بهتر و سریعتری در مقایسه با دیگر اقشار برخوردار است. این مجموعه ویژگیها، جنبش دانشجویی را در بسیاری از کشورها به جنبشی رادیکال و پیشتاز (آوانگارد) بدل ساخته است که معمولا با فاصله ای جلوتر از دیگر جنبشهای اجتماعی عمل میکند. این امر بخصوص در اروپا در دهه ۶۰ و ۷۰ مشهود بود. تا آنجا که متفکرانی نظیر هربرت مارکوزه بر آن شدند که در امریکا دیگر این جنبش دانشجویی است که رسالت انقلاب را بر عهده دارد (۳). بهر رو عموما دانشجویان از نخستین گروههایی هستند که نسبت به مسایل سیاسی واکنش نشان میدهند.

این ویژگی جنبش دانشجویی در کشورهای جهان سوم دو چندان است زیرا

در این جوامع به دلیل استبداد طولانی مدت و عدم توسعه صنعتی پیشرفته، طبقات اجتماعی قوام یافته به مفهومی که جامعه شناسان از آن یاد میکنند، وجود ندارد. طبقه اجتماعی همان طبقه اقتصادی نیست. همان طور که ماکس وبر، بورديو و نیکلاس پولانزاس (۴) توضیح داده اند علاوه بر موقعیت اقتصادی، منزلت اجتماعی، پیشینه و میراث گذشته، عادات و رفتار جمعی که توسط تربیت و پرورش گروهی در هر فرد درونی میشود، درجه آگاهی از موقعیت خود و حس اشتراک و تعلق طبقاتی، و بالاخره درجه سازمان یابی از جمله عواملی است که در تعیین جایگاه طبقاتی و تفکیک طبقات اجتماعی از یکدیگر نقش دارند. برای نمونه در ایران، افغانستان، کره جنوبی و کشورهای مختلف طبقه اقتصادی کارگر، اقشار میانی و غیره وجود دارند. اما هنگامی که مفهوم طبقه اجتماعی به کار برده میشود منظور تنها اشاره به موقعیت طبقات در تولید و اقتصاد نیست، بلکه میزان تشکل و سازماندهی و خودآگاهی طبقاتی نیز از زمره عناصر دربر گیرنده مفهوم طبقه اجتماعی است. بنابراین هنگامی که میگویند در سوئد طبقه اجتماعی کارگر نیرومند است، تنها تعداد کمی کارگران مد نظر نیست، بلکه کیفیت اجتماعی آن ها نیز به شمار میرود. هم از اینرو است که بورديو بر این باور است طبقه یک مفهوم صرفا ابژکتیو نبوده بلکه همزمان خصلتی سوبژکتیو دارد. به عبارت دیگر طبقات تنها وجود عینی و مستقل از برداشت ها و باورهای ما ندارند بلکه از طریق مکانیسم های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی (و نه فقط اقتصادی) بازآفریده میشوند.

در این مفهوم در بسیاری از کشورهای جهان سوم و از جمله ایران طبقات اجتماعی جامعه نیرومند نیستند. تشکل، خودآگاهی و احزاب خود را ندارند و یا بسیار ضعیف هستند. در این شرایط نقش پیشتازی (آوانگاردی) جنبش روشنفکری و دانشجویی دو چندان میشود. به گونه ای که در خلاء حضور طبقات اجتماعی اصلی جامعه (که معمولا از طریق احزاب و تشکلهایشان خواسته های شان را بیان میکنند)، این جنبش روشنفکری و دانشجویی است که عملا به دماسنج تحولات اجتماعی در درون جامعه بدل میشود. این نقش وزین جنبش دانشجویی ضمن آنکه نقطه قدرت آن است پاشنه آشیل آن هم به شمار میرود. از آن رو که جنبش دانشجویی میتواند به سرعت دچار ذهنی گری شده و از حرکت عمومی جامعه فاصله بگیرد و با منزوی کردن خود عملا قدرت اثرگذاری اجتماعی لازم را از دست بدهد. امری که جنبش دانشجویی چین در میدان تی آن مین پکن یکسره با آن روبرو شد. حال آنکه جنبش دانشجویی در کره جنوبی و در ترکیه از تداوم و اثرگذاری بیشتری برخوردار بوده

اند. در یوگسلاوی، به وارونه پیوند نسبتاً مستحکم جنبش دانشجویی با اپوزیسیون، همبستگی فعال آن با دیگر جنبش های اجتماعی و برخورداری اش از حمایت بین المللی، در ایفای نقش بس موثر آن در برچیدن دیکتاتوری میلوسویچ کارساز بود. در ایران اما خیزش دانشجویی ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ نه با سرنوشت چین روبرو گشت و نه با فرجام یوگسلاوی. بی شک موقعیت داخلی و بین المللی این کشورها نقش مهمی در پویش جنبش دانشجویی در هر یک از آن ها ایفا کرده است. اما به هر رو در جنبش دانشجویی ایران نیز نقطه قدرت پیشتازی جنبش دانشجویی همزمان به نقطه ضعف آن بدل گشت و با دستکم گرفتن قدرت سرکوب رژیم، خوش بینی به واکنش اصلاح طلبان و تصور ذهنی از درجه سراسری شدن خیزش ۱۸ تیر و حمایت توده ای از آن ناکام ماند. نادیده گرفتن ناتوانی جنبش های پراکنده در به عقب راندن استبداد می تواند به سرکوب آنان منتهی گردد که خود ناشی از غلو در ارزیابی از ظرفیت این جنبش ها و اقدام لحظه ای و کم بها دادن به امر سازمان دهی پایدار است.

حتی در آن دسته از کشورهایی نظیر فرانسه که در آن جنبش کارگری نیرومندی وجود داشته است باز هم جنبش دانشجویی نقش ارزنده ای در دهه ۶۰ و ۷۰ داشته است. علاوه برآن پیوند ایندو در منروی نشدن جنبش دانشجویی فرانسه بس اهمیت داشته است (۵). پیوند مستحکم دو جنبش کارگری و دانشجویی در کره جنوبی نیز که در صحنه سیاسی آن کارگران حضور سیاسی نسبتاً فعالی دارند به آبیاری و توانمندی هردو یاری رسانده است. اما در ایران در آستانه ۱۸ تیر پیوند جنبش دانشجویی با دیگر جنبش های اجتماعی اگر یکسره هم قطع نبوده باشد بسیار ضعیف بوده است. تنها در سالیان اخیر جنبش دانشجویی به تدریج به اهمیت پیوند با جنبش کارگری، معلمان، زنان، جنبش های شهروندان علیه ستم قومی و نظایر آن پی برده است و تلاش میکند تا خود را به آن نزدیک سازد. البته کم اعتناعی جنبش دانشجویی علت اصلی این جداسری نبوده است. ویژگی گسست تاریخی در دیگر جنبش های اجتماعی نقش مهمی در این پراکندگی ایفا کرده است که در این زمینه از قضا جنبش دانشجویی ایران باز هم از امتیاز ویژه ای برخوردار است. جنبش دانشجویی تنها جنبش اجتماعی در ایران است که از تداوم تاریخی برخوردار بوده است. در حالی که جنبش های اجتماعی دیگر با نوعی گسست روبرو بوده اند که امکان انتقال تجربیات و حضور مستمرشان را کاسته است. برای مثال در دوران مصدق طی يك دوره با اوج گیری جنبش کارگری روبرو بودیم، حال آنکه پس از شکست سال ۳۲ این جنبش قطع میشود. هرچند بعد از آن نیز اعتصابات و حرکتهایی

صورت گرفت اما تنها در سال ۵۷ است که جنبش کارگری مجدداً حضوری فعال مییابد. حال آنکه جنبش دانشجویی برغم افت و خیزهای خاص خود در مقیاس تاریخی جنبشی است که از استمرار برخوردار بوده و این بار هم نقش جنبش دانشجویی را در ایران برجسته تر میکند. در واقع یکی از عوامل اصلی منزوی ماندن خیزش ۱۸ تیر آن بود که جنبش های سازمان یافته دیگری در کار نبودند که به حمایت از دانشجویان بپردازند. به وارونه این جنبش دانشجویی ۱۸ تیر است که برغم سرکوب شدن الهام بخش دیگر گروه های اجتماعی میگردد که با تاخیر و باز هم عمدتاً به صورت پراکنده به میدان آمدند. سرکوب خیزش هیجده تیر نشان داد که به عقب راندن استبداد نه تنها نیازمند سازمانیابی فراگیرتر و ایجاد تشکلات پایدار و مستقل در درون جنبش دانشجویی است بلکه همچنین درگرو تداوم، اتحاد و همبستگی تمامی جنبش های سکولاری است که برای تحول جامعه میکوشند.

زمینه های جنبش دانشجویی در ۱۸ تیر

اما چه حوادثی باعث شد که در آستانه ۱۸ تیر جنبش دانشجویی در ایران اوج بگیرد و چه چشم اندازی در مقابل آن پس از ۸ سال قرار دارد؟ ابتدا ببینیم منظور از جنبش چیست؟ همانطور که بسیاری از جامعه شناسان اشاره میکنند زمانی که مفهوم جنبش به کار میرود، تقسیم بندی های گوناگون مورد نظر است. گاه جنبشها بر اساس این که کدام گروه های اجتماعی در آن شرکت میکنند، تعریف میشوند (نظیر جنبش کارگری، جنبش بورژوازی، جنبش دانشجویی، جنبش دهقانی و جنبش ملی). زمانی ارزشهای حاکم بر جنبش مدنظر قرار میگیرند (نظیر جنبش سوسیالیستی، جنبش اسلام گرا و غیره) در برخی مواقع جنبشها را از زاویه درجه خواستهای آن تقسیم بندی میکنند. مثلاً جنبش اصلاح طلب، جنبش انقلابی، و یا حتی جنبشهای واپسگرا که بنابر درجه تغییراتی که طلب میکند تقسیم بندی میشوند. اگر این معیارها را در بررسی جنبش ها در نظر بگیریم خیزش دانشجویی ۱۸ تیر، یکی از گسترده ترین جنبشهای اجتماعی مسالمت آمیز و دمکراتیکی است که پس از انقلاب رخ داده است. اما چه چیز این خیزش را از شورش و از انقلاب جدا می سازد؟ در روزهای حوادث داغ در جریان جنبش دانشجویی ۱۸ تیر بسیاری بر این باور بودند که در ایران، انقلابی رخ داده است. آنها فراموش کردند که انقلاب اساساً حرکت گسترده و سرتاسری با هدف فتح قدرت سیاسی است که با وجود رهبری و با مضمون تعریف شده ای رخ میدهد. اما جنبش های اجتماعی ضرورتاً فتح قدرت سیاسی را هدف خود قرار نمیدهند. از این زوایه خیزش ۱۸ تیر انقلاب نبود. در عین حال جنبش

اجتماعی از شورش متمایز است. هر شورش را نمیتوان جنبش خواند. برای نمونه شورش های مردم در جریان بسته شده آب ساوه و یا به آتش کشیدن پمپ بنزین ها در هفته های اخیر و دهها نمونه مشابه را نمیتوان جنبش نامید. زیرا این حرکات اعتراضی نه تداومی داشتند، نه از رهبری برخوردار بودند و نه برنامه معینی را دنبال مینمودند، بلکه حرکت هایی خودانگیخته، ناگهانی و کاملاً محلی بودند که يك باره سر بر کشیدند و سریعاً پایان یافتند. اما جنبش دانشجویی ۱۸ تیر هم از تداوم برخوردار بود و هم دارای سمت و سوی معینی بود و هم گرایش های کم و بیش روشنی آن را رهبری مینمودند و محدود به يك دانشگاه هم نبود. محتوای سیاسی این جنبش چه بود؟ تا پیش از رخداد ۱۸ تیر بخش گسترده ای از جنبش دانشجویی تحت رهبری دفتر تحکیم وحدت از گفتمان اصلاح طلبی دینی در ایران حمایت میکرد. اما خیزش ۱۸ تیر نه تنها اقتدار ولایت فقیه را بزیر سؤال برد بلکه به فاصله گیری روز افزون از اندیشه اقتدار دینی و اتخاذ زبان روشن تر سکولار منجر گشت. سکولاریسم اتحادیه ملی دانشجویان و دانش آموختگان و چهره های شاخص ۱۸ تیر همچون غلامرضا مهاجری نژاد، منوچهر محمدی، احمد باطبی، پیمان پیران و دیگرانی که در آن دوران حضوری فعال داشتند به روشنی این گرایش را به نمایش میگذارد. علاوه بر آن دگردیسی تدریجی دفتر تحکیم وحدت که مهمترین و گسترده ترین تشکل دانشجویی تا به امروز به شمار میرود و چهره های برجسته آن همچون عبدالله مومنی، علی افشاری، رضا دلبری و دیگرانی چون حشمت اله طبرزدی که از گفتمان اصلاح طلبی دینی به سکولاریسم روی آوردند نشانگر تاثیرات ۱۸ تیر در روند سکولاریزه کردن جنبش دانشجویی و تقویت صدای سوم است.

ویژگی دیگری که جنبش دانشجویی در آستانه ۱۸ تیر را از گذشته متمایز میکند در این است که در دوران رژیم گذشته، جنبش دانشجویی شدیداً خصلت ایدئولوژیکی داشت و اساساً تحت تاثیر گروه های مارکسیستی و کمونیستی و یا تحت تاثیر جنبش اسلامی در ایران قرار داشت. به عبارت روشنتر اگرچه پیشتر جنبش دانشجویی در برابر یورش "انقلاب فرهنگی" به رویارویی با حکومت اسلامی میپردازد، اما تماماً همچون پشت جبهه گروه های اپوزیسیون عمل میکند. در ۱۸ تیر اما جنبش دانشجویی تا حدی استقلال می یابد (۶). حال آنکه در گذشته بویژه در یکی دو سال بعد از انقلاب فاقد هر نوع استقلالی بود. در واقع این گروه بندی های سیاسی در جامعه بودند که جنبش دانشجویی را رهبری مینمودند و دانشجویان به عنوان پشت جبهه آنها یا بستر اصلی عضوگیری آنها شمار میرفتند. در حالی که در دوران ۱۸ تیر ۱۳۷۸

رابطه گرایشهای سیاسی با جنبش دانشجویی معکوس شد. یعنی اساساً این جنبش دانشجویی است که گرایشهای سیاسی را به نوعی به دنبال خود کشاند و نوعی روند ایدئولوژی زدایی را دنبال کرد. برای نمونه بسیاری از رهبران دانشجوی خود پیشتر از دست پروردگان نظام بودند. حال آنکه امروز از آن روی برتافته اند. همچنین هر چند بخشهایی از آنها با نیروهای اسلامی اصلاح طلب و یا نیروهای ملی و چپ سروکار دارند، اما این پیوندها، پیوندهای حزبی و همیشگی نیست بلکه پیوندهای عقیدتی و مقطعی بر سر يك ایده معین است که اگر پاسخ آن را نگیرد جنبش دانشجویی راه خود را میرود. کما این که بخش مهمی از جنبش دانشجویی که در ابتدا خود را حامی جناحی از حکومت میدانست، از اصلاح طلبان درون حکومت فاصله گرفت. البته در سالیان اخیر تلاش هایی به ویژه از سوی گروه بندی های راست در اپوزیسیون برای تبدیل فعالان دانشجویی دیروز به دنباله سیاهی خود برای "بديل سازی" صورت گرفته است که می تواند در صورت موفقیت خصلت انتقادی، مستقل، ضد قدرت، فراگیر و اعتماد آفرین جنبش دانشجویی را تضعیف نماید و در صورت ناکامی همان طور که تجربه نشان داده است به بی اثر ساختن این فعالان منجر شود.

اما چه عواملی باعث شکل گیری جنبش دانشجویی ۱۸ تیرشد؟ مهرداد مشایخی (۷) به ضرورت حضور ۳ عامل در برآمد جنبشهای اجتماعی اشاره کرده است: نخست آنکه باید زمینه مادی آن وجود داشته باشد. دیگر آنکه باید فرصت سیاسی مساعد فراهم شود. سوم اینکه جرقه انفجار زده شود. مثلاً اگر به دوره حکومت پهلوی برگردیم زمینه مادی جنبش ضدسلطنت را باید در دیکتاتوری، بی عدالتی و شبه مدرنیسم نظام پهلوی جستجو نمود. اما فرصت سیاسی در سال ۵۶ با جریان پیگیری حقوق بشر در ایران تحت فشار جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا آغاز شد. منظور از فرصت سیاسی چیست؟ و چه هنگام ایجاد میشود؟ معمولاً در جوامع دیکتاتوری در دورانی که اقتدار مطلقه دولت زیر سؤال میرود و یا در درون حکومت شکاف ایجاد شده و بخشهایی از آن مشی دیگری را در پیش میگیرند فرصت سیاسی لازم فراهم میآید. در دوره گذشته با اعمال فشار کارتر برای رعایت حقوق بشر در ایران فضای سیاسی لازم فراهم گشت. پیامد این سیاست، باز شدن نسبی فضای سیاسی جامعه و برگزاری شبهای شعر کانون نویسندگان ایران بود. اما جرقه انفجار چه بود؟ حادثه سرکوب دانشجویان در دانشگاه صنعتی تهران و سپس کشتار قم جرقه ای بود که این جنبش اجتماعی را به حرکتی عظیم تبدیل نمود که در روند خود به انقلاب انجامید.

اما جنبش دانشجویی ۱۸ تیر از چه زمینه های اجتماعی برخوردار بود و فرصت سیاسی و جرقه انفجار آن چه بود؟ زمینه اجتماعی جنبش دانشجویی ایران بخشا ریشه در خواست ویژه دانشجویان داشته و بخش دیگر آن عمومی است. تا آنجا که به خواسته های ویژه جنبش دانشجویی برمیگردد، فراموش نباید کرد که جنبش دانشجویی از هر زمانی جوانتر است. امروز در ایران بیش از ۲۰ میلیون نفر از آحاد جامعه زیر ۲۰ سال و حدود ۷۵ درصد زیر ۳۵ سال است و حدود ۲۰ درصد این جمعیت ترکیب سنی بین ۱۵ تا ۲۴ سال دارند. جوانانی که خود را فاقد هر نوع آینده ای در این جامعه میابند. جوانانی که در جریان انقلاب یا به دنیا نیامده بودند و یا خردسالانی بیش نبودند. این نیرو ترکیب اصلی جنبش دانشجویی در دوران ۱۸ تیر و پس از آن را تشکیل میدهند. در واقع نسلی برخاسته بود که نیروی اصلی اش با شعارهای دوران گذشته خوانایی ندارد. به جز شاید سالخورده های آنها که در آن دوران جوانانی بیش نبودند. مسئله دیگر بیکاری است. این واقعیت که ۳۰ درصد از فارغ التحصیلان بیکار هستند و اینکه افق بیکاری يك مشکل جدی دانشجویان است زمینه ای برای به حرکت درآمدن آنها است.

یکی دیگر از زمینه های اجتماعی خاص ۱۸ تیر تمایل نیرومند دانشجویان به مدرنیته و رویارویی آن با سختگیری های ایدئولوژیکی در دانشگاه های کشور بود. حال آنکه دانشجویان آن هم در آغاز قرن بیست و یکم خواستار هر چه جهانی تر شدن و مدرنیته هستند. امروز دورانی است که دانشجو از طریق اینترنت میتواند از اخبار دنیای مدرن باخبر گردد. از این رو سرکوب و مهار کردن آن بسیار دشوارتر است و تنها تنش بین این گروه و حاکمان را افزایش خواهد داد. اما علاوه بر آن دانشجویان به لحاظ ترکیب و تعداد هم گسترش یافته اند. امری که در موقعیت آنها اثرات بسیاری به همراه داشته است. در سال ۱۳۵۷ در داخل کشور ۱۷۵۰۰۰ دانشجو وجود داشت در حالی که در پی دو دهه در ۸۰، ۱۳، این تعداد به ۱۵۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. در گذشته ترکیب دانشجویی عمدتاً متشکل از اقشار مرفه و یا طبقات متوسط جامعه بود. در حالی که امروزه با توجه به وجود دانشگاه های آزاد، اقشار پایینی جامعه توانسته اند حضور فعال در دانشگاه ها و در جنبش دانشجویی بیابند. با این تغییرات امروزه دانشجویان نیرویی هستند گسترده، ناراضی، و طالب خواسته های مدرن که به دلیل مصالح خود به عنوان دانشجو با وضع موجود تعارض پیدا کرده اند. علاوه بر آن دانشجویان به عنوان بخشی از جنبش عمومی دمکراتیک در ایران و بویژه به عنوان جوانانی ناراضی از تجربه پس از انقلاب و از جمله به دلیل وجود ترکیب نیرومند زنان در آن نیرویی سخت معترض اند.

امروز بیش از نیمی از دانشجویان را زنان تشکیل می‌دهند که به دلیل زن بودن تحت فشارند. بنابر این جنبش دانشجویی چه براساس ویژگی‌های خاص که نام بردیم و چه به عنوان يك جنبش اجتماعی جوان و چه به عنوان بخشی از جنبش روشنفکری و چه به عنوان نیرویی متخصص که نقش برجسته‌ای در مدرن کردن جامعه دارد، از زمینه‌های اجتماعی گسترده‌ای برای اعتراض برخوردار است.

آنچه فرصت سیاسی برای بروز جنبش دانشجویی ایران در آستانه ۱۸ تیر و زمینه گسترش آن را فراهم کرد، گذار از عصر انقلاب به عصر پسا انقلابی در ایران بود. تحولات پس از دوم خرداد، مباحث جامعه مدنی، به زیر سوال رفتن گفتمانهای قهر و خشونت در داخل و گسترش اعتدال و بهبود روابط بین‌المللی و توجه به نقش ایرانیان برون مرز در حوزه‌ی خارجی در واقع بازتابی از نیارهای جامعه در عصر ایران پسا انقلابی است. پروژه بنیادگرایی اسلامی نتوانست به هر وسیله‌ای هم که متوسل شد خود را در داخل و در سطح جهانی تثبیت کند. زمانی که عصر انقلابی به پایان میرسد، گذار به عصر پسا انقلابی با طرح شعارها، مطالبات و خواسته‌های دیگری توأم میگردد. شکافی که در درون حکومت ایجاد شد و جناح اصلاح طلبی که شکل گرفت از جمله پیامدهای این دوره گذار است. نه فقط جامعه ایران از بنیادگرایی اسلامی سرخورده است، بلکه بخشی از روشنفکران دینی و حتی بخشی از درون خود نظام به این نتیجه رسیده‌اند که با توسل به شیوه‌های گذشته ادامه حکومت میسر نخواهد بود. بدین ترتیب فرصت سیاسی جدیدی به دست آمد. پس از بیش از دو دهه استبداد دینی، زد و خورد داخلی، هشت سال جنگ و بعد مدتی رخوت، در پی ۲ خرداد فرآیندی در جامعه شکل گرفت که فضای جامعه را به شدت سیاسی کرد. حضور گسترده مردم در انتخابات، گسترش مطبوعات، مطرح شدن مباحث و مفاهیم دمکراتیک فرصت سیاسی لازم را برای جنب و جوش دمکراتیک فراهم آورد. اما تا آنجا که به جنبش دانشجویی برمیگردد سوال کلیدی آن است که چرا جنبش دانشجویی با دوران طولانی از فترت روبرو شد. با توجه به نقش آوانگارد دانشجویان پرسش اینجاست که طی این دوران این جنبش در کجا قرار داشت؟

روشن است که در دوره گذشته چه به دلیل جنگ و چه (مدتی) به دلیل بسته بودن دانشگاه‌ها و غیره زمینه‌چندانی برای حضور جنبش دانشجویی مستقل وجود نداشت. اما با این همه این جنبش پس از ۱۰ سال دوران فترت دوباره سر بر کشید. یعنی در ابتدا حتی در مقایسه با تحول عمومی جامعه، دانشجویان دیر به حرکت درآمدند. گروهی

همچون مراد ثقفی بر آنند که بعد از دوم خرداد ما شاهد آنیم که نخستین بار بخشی از يك حکومت با شعار اصلاحات سیاسی جنبش دانشجویی را به حضوری فعال فرا خواند. با اینهمه این حضور با تاخیر صورت گرفت. شاید ریشه این مسئله را در آنجا باید جستجو کرد که جنبش دانشجویی نه به دلیل انفعال دچار فترت بوده بلکه در پی تلاش برای جستجو و دستیابی به شکلهای جدید و مستقل کار در حال حرکت بوده است. بعد از دوم خرداد عملاً تشکلهای دانشجویی یکی پس از دیگری شکل میگیرند. و این نسل، نسلی است که گرچه از درون انقلاب بیرون آمده ولی راه دیگری برای خود یافته است. امری که نشانگر این واقعیت است که نسل جوان با شعارهای دوران پیشین وداع کرده است. در این روند يك جرقه ی سیاسی برای بروز آن کافی بود. دستگیری برخی از رهبران جنبش دانشجویی و سپس بسته شدن روزنامه سلام آن جرقه سیاسی بود که به انفجار جنبش دانشجویی در ۱۳۷۸ منجر شد که با حمله به کوی دانشگاه به اوج رسید. یعنی وجود آن زمینه مادی و فرصت سیاسی پس از دوم خرداد و آن جرقه انفجار، به بزرگترین جنبش اجتماعی دانشجویی انجامید که در روند خود جبهه جدیدی را گشود. جنبش دانشجویی به سرعت دریافت که نمیتواند خود را در حد خواستههای اصلاح طلبان بخشی از حاکمیت محدود نماید.

تولد صدای سوم

تولد جبهه سوم در خیزش ۱۸ تیر نشانگر این واقعیت است که جنبشی که به تدریج الگوهای جدیدی را آغاز میکند (یعنی روشی مسالمت آمیز، اصلاح طلب و دمکراتیک) در عین حال خود را از يك دو راهی بیرون میکشد. یعنی یا به شیوه گذشته جنبش دانشجویی، انقلابی عمل کند و یا این که خود را در چهارچوب اصلاح طلبی يك جناح حکومت محدود نگه دارد. آن چه در آغاز در جریان جدایی گرایشات دیگر دانشجویی از دفتر تحکیم وحدت و سپس دگر دیسی کل آن رخ داد، نشانگر این مسئله است. در واقع آن زمینه مادی، آن فرصت سیاسی و این جرقه انفجار جامعه را وارد دوره جدیدی کرد. آنچه دانشجویان در شش روزی که ایران را لرزاند به نمایش گذاشتند مهمترین جلوه خواست جامعه مدنی در تامین آزادی و دمکراسی و سکولاریسم بود. جامعه مدنی تنها متشکل از نهادها و قانون نیست. جنبشهای اجتماعی مستقل نیز عضو کلیدی جامعه مدنی اند. اما تجربه نشان داد آن جایی که اتفاقاً جبهه سوم گشوده میشود، و جنبش اجتماعی مستقل در جامعه مدنی شکل میگیرد، چگونه حتی جریان اصلاح طلب درون حکومت رنگ میبازد و ناتوانی خود را در همراهی که سهل است بلکه حتی در رویارویی با آن به نمایش

میگذارد. هنوز بر ما دقیقا روشن نیست که بیرون آمدن دانشجویان از محوطه دانشگاه به خیابان ها که اقتدار گرایش اصلاح طلبی دینی در خیزش ۱۸ تیر را به حاشیه راند امری خودانگیخته بوده است و یا محصول سازماندهی گروه های داریکال دانشجویی. اما بهرو نتایج ۱۸ تیر چنان به سلب مشروعیت از استبداد دینی منجر شد که تا قبل از آن هیچ حادثه ای چنین نتایجی به بار نیاورد و این تاثیرات بسیار عمیقی بر سیاست، روان و فرهنگ جامعه باقی گذاشت. نگاه به جنبش های سندیکایی مستقل کارگران و معلمان، کمپین یک میلیون امضا و جنبش های ضد تبعیض قومی در چهار گوشه ایران و جنبش تحریم انتخابات، حضور قدرتمند و رادیکال جنبش دانشجویی و گردش به چپ آن در سالگرد ۱۶ آذر که جملگی زبانی سکولار داشتند نشان از رشد نیروی سومی در جامعه داشت که مطالبات خود را تا سر حد خواست های اصلاح طلبان پایین نمی آورد. علاوه بر آن اعتراضات میلیونی مردم در پی حوادث ۱۳۸۸ و برآمد جنبش سبز نشان داد ۱۸ تیر در اذهان ناخودآگاه جامعه رد پای خود را گذاشته و جنبش اجتماعی از دایره دانشگاه ها به اعماق جامعه رسوخ کرده است. بدین ترتیب نه خواست های جنبش دانشجویی ۱۸ تیر برغم سرکوب آن به حاشیه رانده شد و نه پیام آن به فراموشی سپرده شد، بلکه بوارونه گسترش یافت. این در حالی است که پیش از آن صدای سوم تنها در سطح گفتمان های نظری روشنفکران سکولار جامعه محبوس بود و از حضور موثر آن همچون یک جنبش اجتماعی خبری نبود.

یکی دیگر از دشواری های خیزش ۱۸ تیر در آن بود که آن چنان که باید مورد حمایت بین المللی قرار نگرفت. شاید به صورت عمده این ایرانیان مقیم خارج بودند که با حمایت خود جنبش دانشجویی را تنها نگذاشتند. تنها معدود نهادهایی همچون "جنبش همبستگی با دانشجویان ایران در سوئد" و در چند کشور دیگر توانستند پشتیبانی اساتید دانشگاهها، اتحادیه های دانشجویی، احزاب ترقی خواه و دولت سوئد و چند کشور دیگر را از جنبش دانشجویی ۱۸ تیر جلب کنند. امری که در ممانعت از به اجرا درآمدن احکام اعدام تنی چند از فعالان دانشجویی موثر افتاد. در آن دوران جهان بدلیل حمایت از خاتمی عنایت چندانی به نیروهای مستقل و سکولار در ایران نشان ندادند. اما در پی ۱۸ تیر و به ویژه پس از روی کارآمدن دولت احمدی نژاد و ماجراجویی های آن و از جمله با بالا گرفتن بحران هسته ای و افزایش فشار غرب به ایران، توجه به امر پشتیبانی بین المللی از جنبش های مستقل در ایران فزونی یافت و اهمیت آن هر چه بیشتر برجسته شد. جنبشی که به تنهایی اقتدار دینی در ایران را به لرزه درآورد و راه گسترش صدای

سوم در جامعه را هموار ساخت اکنون که چشم جهانیان به آن دوخته شده است دل نگرانی قدرتمداران ایران را برانگیخته است. هم از اینرو با افزایش سرکوب جنبش دانشجویی حکومت در پی خلاصی از جنبشی الهام بخش است که در صورت خیزشی دوباره از شانس به مراتب گسترده تری در همگانی شدن برخوردار است.

فریدمن، کارشناس آمریکایی بر این باور بود که حوادث ۱۸ تیر نشان داد که ایران به جینگ سیائوپینگ احتیاج دارد. اما تجربه نشان داد نه تنها بازگرداندن جامعه به قبل و تکرار حادثه میدان آسمانی پکن در ایران میسر نبود و نیست بلکه هیچ اصلاحات اقتصادی جدی بدون اصلاحات سیاسی نیز در ایران ممکن نیست. تلاش رفسنجانی در دوره گذشته برای اصلاحات اقتصادی، الگویی ناکام از دنبال کردن روش چینی اصلاحات بود. در ایران اما بسیاری از محافظه کاران با هر نوع اصلاحات اقتصادی جدی مخالفت نشان دادند. امری که به ناگزیر اصلاحات اقتصادی را تابعی از اصلاحات سیاسی را دیکال نموده است. تجربه دولت احمدی نژاد و عروج دوباره نو بنیادگرایی اسلامی در این دوره به روشنی گواه این ادعا است.

برخی دیگر از مفسران بر این باور بودند که خیزش ۱۸ تیر لطمه ای به "انقلاب آرام" اصلاح طلبان نزد (۹). حال آن که همان طور که محافظه کاران تاکنون نشان داده اند از هیچ فرصتی برای بازگرداندن اوضاع به گذشته و حفظ موقعیت خود دریغ نورزیدند تجربه تحریم نسبتا گسترده انتخابات توسط مردم از یکسو و کودتای پادگانی که به روی کار آمدن دولت احمدی نژاد منجرگشت و جنبش اعتراضی ۱۳۸۸ نشانگر شکست پروژه انقلاب آرام اصلاح طلبان بود. امروزه کمتر کسی پروژه اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی را جدی میگیرد. علاوه بر آن حوادث دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نخستین جنبشی بود که نشان داد ظرفیت اصلاح طلبان حکومتی از چه محدودیتهای جدی برخوردار است. امری که نزدیکی خاتمی به جناح محافظه کاران را در پی داشت، هر چند این امر نقطه اختتامی بر نبرد قدرت بین محافظه کاران و اصلاح طلبان در درون حکومت نگذاشت و دور جدیدی از کشمکشها را به گونه ای فزاینده پیش رو قرار داد. روندی که با منازعات فزاینده در پایین و بالا توأم گشت و در نهایت به حذف اصلاح طلبان از قدرت سیاسی منجر گشت.

برغم پیشروی محافظه کاران در سالهای اخیر شاهد گسترش رادیکالیسم در بخشی از اصلاح طلبان دینی و شکاف فزاینده بین مردم و اصلاح طلبان محافظه کار، گسترش شفافیت سیاسی در جامعه و بالاخره حضور گسترده تر نیروهای سکولار در صحنه جدالها هستیم که جلوه های

گوناگونی از روند توسعه سیاسی است که زمینه های برآمد جبهه سوم را در این رویارویی ها فراهم ساخته است. در سالگرد ۱۸ تیر گرچه فضای جنگ طلبی، تحریم های اقتصادی گسترده و سرکوب شدید پلیسی در داخل چشم انداز چندان روشنی پیش رو قرار نمی دهد، اما نمی توان انکار کرد دامنه خواست تغییر نظام و استقرار آزادی، دمکراسی و سکولاریسم نیز فراگیرتر شده است. اگر پراکندگی کنونی در اپوزیسیون دمکرات و سکولار، در جنبش های اجتماعی همچون جنبش دانشجویی، زنان، کارگران، معلمان، جنبش ضد تبعیض قومی و دیگر گروه های اجتماعی جای خود را به همبستگی اجتماعی دهد حرف آخر را در روند توسعه سیاسی ایران، صدای سوم، مردم آرزومند دمکراسی، سکولاریسم، رفاه و مدرنیته خواهند زد.

مهرداد درویش پور: جامعه شناسی سیاسی جنبش دانشجویی ، ماهنامه اندیشه جامعه شماره ۱۴ دی ماه ۱۳۷۹ [۱]

[۲] این عبارت در بیانیه "سالگرد هیجده تیر جنبش دانشجویی ایران نوید بخش صدای سوم گرامی باد" شورای هماهنگی جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ایران ۶ ژوای ۲۰۰۷ در سایت صدای ما نیز آمده است.

مترجم هوشنگ وزیری ۱۳۸۴ نشر خوارزمی گفتگو با هربرت مارکوزه، کارل.ر. پوپر . : انقلاب یا اصلاح [۳]

Per Månson(red.) Moderna samhällsteorier : traditioner, [riktningar, teoretiker [۴

Stockholm : Rabén Prisma, ۱۹۹۵

پاتریک سیل و مورین نک کان ویل: انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه. نگرشی بر جنبش دانشجویی فرانسه، مترجم حسین بخشنده، ۱۳۸۱ نشر سرایی. [۵]

وهمچنین چنگیز پهلوان: جنبش دانشجویی ماه مه، اندیشه و جامعه، شماره ۱۴ سال ۱۳۷۹

محمد رضا جلالی: ضرورت ایجاد تشکات های مستقل دانشجویی، اندیشه و جامعه شماره ۱۴ سال ۱۳۷۹ [۶]

و همچنین علیرضا کریمیان، جنبش دانشجویی در ایران، سال ۱۳۸۱ نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

مهرداد مشایخی: "تحلیل درباره جنبش دانشجویی در ایران"، ایران نامه شماره ۲ بهار سال ۱۳۷۹ [۷]

مراد ثقفی: "دانشجو، دولت و انقلاب" مجله گفتگو، شماره ۵ پائیز ۱۳۷۹ [۸]

۱۳۸۰ سال - شماره ۱۶ مجله بازتاب اندیشه دانشجویی و کوشش برای نقد قدرت جنبش [۹]

۲

از ۱۸ تیر ۱۳۸۸ تا جنبش سبز

گفتوگوی لیدا حسینی‌نژاد با مهرداد درویش‌پور



لیدا حسینی‌نژاد: ده سال بین حادثه‌ی ۱۸ تیر در پی اعتراض دانشجویان به تعطیلی روزنامه‌ی سلام و جنبش اعتراضی مردم در پی انتخابات دهمین ریاست جمهوری فاصله است و در هر دو اعتراض یکسری مشابهت‌ها وجود دارد و حتی این مشابهت‌ها در کیفیت برخورد حکومت در حمله به کوی دانشگاه هم مشاهده می‌شود. شما این مشابهت‌ها را چه طور می‌بینید و همین طور چه تفاوت‌هایی بین اعتراض سال ۷۸ با سال ۸۸ می‌بینید، در این ده سال چه تغییری در سطح جامعه اتفاق افتاده است؟

مهرداد درویش‌پور: اگر بخواهیم به برخی شباهت‌ها و تفاوت‌های جنبش دانشجویی ۱۸ تیر و حوادث اعتراضی سال ۸۸ موسوم به جنبش سبز پردازیم، باید اشاره کرد که نخستین شباهت هر دو حرکت نافرمانی مدنی بود، نافرمانی مدنی و اعتراض و خیزش اجتماعی.

واقعیت این است که "۱۸ تیر" که رخ داد با استقبال اصلاح‌طلبان روبه‌رو نشد. اصلاح‌طلبان استراتژی چانه‌زنی از بالا را در پیش گرفته بودند و بیشتر به انتخابات و رأی انتخاباتی نظر داشتند و چندان به جنبش‌های اجتماعی نظر مثبتی نداشتند. به همین خاطر برخوردی که با ۱۸ تیر کردند، آن را به عنوان جلوه‌ای از نافرمانی مدنی و خیزش اجتماعی تندر و زیر سؤال بردند. در حالی که به گمان من خیزش ۱۸ تیر نخستین نمونه و نشانه‌ای بود که کل حاکمیت و استبداد دینی را به چالش کشید و فرزندان که خود زاده‌ی دوران انقلاب بودند، عملاً نشان دادند که با تمام شعائر انقلاب اسلامی وداع کرده‌اند و نوعی

طرز تلقی سکولار- دموکراتیک را در جامعه ایران طلب می‌کنند. این حرکت اگرچه با خشونت سرکوب شد و هنوز امید به اصلاحات از بالا و یا اصلاحات از طریق انتخابات در جامعه میدان و زمینه داشت، اما ده سال بعد از این ماجرا جنبش سبز به‌عنوان نوعی از نافرمانی مدنی و خیزش اجتماعی علیه استبداد دینی نشان داد که شعارهای جنبش دانشجویی در ۱۸ تیر فراگیر شده و این خیزش دیگر به دانشگاهها محدود نیست، بلکه سراسری شده است. بنابراین یک- جنبه‌ی اشتراک دو حرکت در چالش علیه استبداد دینی بود و دو، هردو سعی می‌کردند سلب مشروعیت از حکومت را به نمایش بگذارند. اما تفاوتی وجود داشت در آن جنبش دانشجویی ۱۸ تیر و جنبش سبز: در جنبش دانشجویی ۱۸ تیر اصلاح‌طلبان اساساً نقشی نداشتند و شعارهای جنبش دانشجویی ۱۸ تیر نیز رادیکال‌تر از شعارهای جنبش سبز بود. می‌توان گفت چون انتخابات و اعتراض به تقلب انتخاباتی انگیزه‌ی جنبش سبز بود، بنابراین حضور اصلاح‌طلبان در آن قدرتمندتر بود و با این حضور تلاش داشتند که شعارهای جنبش سبز را ملایم‌تر و معتدل‌تر کنند. بنابراین باید گفت که جنبش دانشجویی در مقایسه با جنبش سبز شعارهای رادیکال‌تری داشت. بافت و کیفیت روشنفکرانه‌تری داشت. زبان‌ش بسیار سکولارتر بود و التزام به قانون اساسی و شعارهایی از این دست، که بخشی از رهبران جنبش سبز بیان می‌کردند، اصلاً در مخیله‌ی دانشجویان در ۱۸ تیر نمی‌گنجید. اما جنبش سبز یا جنبش اعتراضی سال ۸۸ جنبشی فراگیرتر بود، محدود به دانشگاهها نبود، از پشته‌های میلیونی برخوردار بود و به خاطر آن که در آن نوعی تعامل بین بخش سکولار و بخش اصلاح‌طلب دینی وجود داشت، از قدرت اثرگذاری بیشتری برخوردار بود. اما اگر به من بگویید امروز جامعه به کدام سمت پیش می‌رود، می‌توانم بگویم شعارهای جنبش دانشجویی ۱۸ تیر به یک معنا فراگیرتر است. به این معنا که با شکست یا فروکش جنبش سبز رویگردانی از اصلاح‌طلبان دینی گسترده‌تر شده و شعار سکولاریسم به یک شعار فراگیرتر جامعه تبدیل شده و همین‌طور امید به اصلاح از درون نظام و از طریق قانون اساسی کمتر شده است. بنابراین در یک مقایسه از منظر روانشناسی عمومی می‌توان گفت که شعارهای جنبش دانشجویی ۱۸ تیر امروزه همگانی‌تر و از پذیرش بیشتری برخوردار است تا شعارهای جنبش سبز که تحت رهبری جنبش سبز، نسبتاً بخشی از آنها محافظه‌کارانه بود.

اگر به تاریخ جنبشهای اعتراضی در ایران نگاه کنیم، می‌بینیم که این جنبشهای اعتراضی عمر کوتاهی دارند، زمانی که نهادهای مدنی وجود ندارد که این جنبشهای اعتراضی را تقویت کنند. شاید یکی

از دلایلی که این جنبش‌ها فروکش می‌کنند، همین نبود تقویت از جانب نهادهای مدنی باشد و یکی از دلایلی هم که جنبش اعتراضی دانشجویی در سال ۷۸ به بخشی از قدرت تکیه کرد، به طور مشخص به آقای خاتمی، شاید به همین دلیل بود که از حمایت همین نهادهای مدنی برخوردار نبود و این امر نیز شاید به نوعی موجب آسیب‌پذیری آن شد. حالا بعد از ده سال در جنبش اعتراضی بعد از انتخابات و به عبارتی جنبش سبز، شما نقش نهادهای مدنی یا تأثیرشان را بر جنبش اعتراضی مردم چه می‌بینید؟ و این که در این جنبش اعتراضی سال ۸۸ نیز باز هم تکیه مردم به بخشی از حاکمیت بود، به آقایان میرحسین موسوی مهدی کروبی که سران این جنبش اعتراضی بودند، شما در مورد این مسئله چه فکر می‌کنید؟

نخست این که نفس استفاده از تضادهای درون حاکمیت و حتی تکیه بر جناحی از حاکمیت و این که اصلاً بخشی از حاکمیت به اپوزیسیون تبدیل شود و نیروی اصلی حاکمیت ضعیف‌تر و منزوی‌تر شود، البته چیز بدی نیست و مثبت است. یعنی ما ناخرسند نیستیم از این که اصلاح‌طلبان به اپوزیسیون پیوندند. مسئله اینجاست که دنباله‌روی از نیروی اصلاح‌طلبی به گمان من یک خطای سیاسیست. اصلاح‌طلبان خواست خودشان را دارند، شعارهای خودشان را دارند، چارچوب افق نظرهای خودشان را دارند و واقعیت این است که بین خواست بخش مهمی از جامعه و خواست اصلاح‌طلبان این‌همانی وجود ندارد اما به خاطر نابرابری قدرت ناگزیرند به آنها تکیه کنند و این تکیه هم همان طور که گفتم تا آنجا که به دنباله‌روی منجر نشود، به‌خودی خود غلط نیست.

اما یک ویژگی مشترک دیگر جنبش دانشجویی ۱۸ تیر و جنبش اعتراضی ۸۸ در آن نکته‌ای است که شما اشاره کردید. یعنی خیزش‌های اجتماعی نمی‌توانند دنباله‌دار باشند. این‌ها به گونه‌ای مقطعی رخ می‌دهند و در یک مقطع باید تکلیفشان روشن شود. یا پیروز می‌شوند و یا سرکوب خواهند شد. وجود نهادهای مدنی در استمرار مبارزه بسیار مهم است. ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که مردم هر روزه به کوچه و خیابان بریزند و زندگی‌شان را فقط به اعتراضات خیابانی محدود کنند.

نقش سازمان‌ها و احزاب و نهادهای مدنی دقیقاً در اینجاست که سعی می‌کنند با کانالیزه کردن تضادها از طریق مسالمت‌آمیز، از طریق نمایندگی و شفافیت بخشیدن به خواست‌های گروه‌های اجتماعی یک مبارزه مستمر و متداوم را سازمان دهند. مشکل اینجاست که در کشورهای

دیکتاتوری فقط چنین نیست که حکومت‌ها خیزش‌های اجتماعی را سرکوب می‌کنند، بلکه به نهادهای مستقل مدنی هم میدان نمی‌دهند. حکومتی که حتی جناحی از خود را، بخشی از حاکمین دیروزی را تحمل نمی‌کند، قطعاً به نهادهای مستقل مدنی میدان نمی‌دهد و آنها را سرکوب می‌کند.

بنابراین بخشی از دلیل ضعف نهادهای مدنی می‌تواند ناشی از فرهنگ سیاسی در آن جامعه باشد، فرهنگی که کار مدنی در آن ریشه‌دار نیست. بخش دیگری از دلیل آن را می‌توان در این جست‌وجو کرد که تجربه‌ی مبارزات سیاسی یکسره معطوف به مبارزه برای تغییر نظام‌ها بوده و نهادهای مدنی کمتر حوزه‌ی کار مبارزات سیاسی- اجتماعی بوده‌اند. اما به نظر من مهم‌ترین دلیل ضعف نهادهای مدنی در این کشورها قدرت سرکوب حکومت‌هاست.

وقتی حکومتی با سرکوب سیاسی نمی‌گذارد نهادهای مدنی قدرتمند، پایدار، معتبر و ریشه‌دار شکل گیرند، این نهادها در خیزش اجتماعی عملاً نمی‌توانند نقشی درخور ایفا کنند و با این گرفتاری روبه‌رو می‌شویم که جنبش‌های اعتراضی عمدتاً خودانگیخته می‌شوند. مثل آذرخشی در آسمان شعله‌ور می‌شوند و رو به خاموشی می‌روند. ما باید به جای دوانگاری نهاد مدنی یا خیزش اجتماعی، سازمان‌یابی یا جنبش‌های خودانگیخته، این‌دو را به‌عنوان دو پدیده‌ی مکمل یکدیگر بشناسیم. نهادهای مدنی طبیعتاً به لحاظ استراتژیک در درازمدت نقش‌شان در دموکراتیزه کردن یک جامعه کلیدی‌تر است. خیزش‌های اجتماعی اما در لحظه نقش‌شان تعیین‌کننده تر است.

از این نظر ما به هر دو احتیاج داریم. در مورد دو تجربه‌ای که شما از آن نام بردید، واقعیت این است که فقدان نهادهای مدنی قدرتمند مانع از آن شد که با فروکش این جنبش‌ها بتوان پیکار دموکراتیک را به شکل درخورتری پیش برد و نوعی سرخوردگی سیاسی و نوعی فترت جایگزین آن روند شده است. اما من به یقین می‌توانم بگویم که جامعه ایران آتش زیر خاکستر است و بازهم با اولین فرصت سیاسی که دست دهد، شاهد خیزش‌هایی به گمان من به مراتب گسترده‌تر از جنبش سبز و به مراتب رادیکال‌تر از ۱۸ تیر خواهد بود.

در سال ۸۸ به طور مشخص نقش جنبش دانشجویی را در اعتراض‌های مردمی چگونه می‌بینید و ارتباط این بخش از جنبش با بخش‌های دیگر جنبش و نهادها و تشکلهای دیگری که در جنبش شرکت داشتند و به مسائل مختلف از جمله قومیت‌ها، زنان و غیره می‌پرداختند؟ این ارتباط را شما در این چند سال اخیر چه قدر تنگاتنگ و چه قدر مؤثر می‌بینید؟

واقعیت این است که اگر جنبش دانشجویی را با جنبش زنان، جنبش کارگری و جنبش گروههای اتنیک، مقایسه کنیم، مشاهده می کنیم رابطه جنبش دانشجویی با جنبش سبز چه از طریق مداخله گری نظری چه از طریق مشارکت سیاسی قوی تر و تنگاتنگتر بوده و حضورش مؤثرتر بوده است. یعنی ما نمونه ای را نمی شناسیم که در برابر جنبش اعتراضی سال ۸۸، دانشگاهها با سکوت برخورد کرده باشند یا با بی اعتنائی. جنبش کارگری شاید به گونه ای درخور دفاع و مداخله نکرد. به این دلیل که فکر کرد خواستهای کارگری، فقر و شکاف طبقاتی گفتمان هایی نبوده که جنبش سبز به آن بپردازد. از این منظر مداخله ی کارگران ضعیفتر بوده است.

گروههای اتنیک از این زاویه که مشاهده کردند شعارها و مطالبات خاص اتنیکی در آن جنبش مطرح نیست، وقع چندانی به آن نهادند. در مورد جنبش زنان اگرچه زنان در اعتراضات سال ۸۸ حضورشان قدرتمند بود، اما به گمان من تا حدودی این حضور دنباله روانه بود. ما شاهد شعارهای مستقل زن و روانه در این جنبش نبودیم. بنابراین حضور زنان مثل جنبشهای اتنیک و کارگری پاسیو و منفعل نبود، اما دنباله روانه بود. اما در مورد جنبش دانشجویی. به دلیل این که نوعی این همانی بین گفتمان های آن وجود داشت، یعنی خواستهای دموکراتیک جنبش اعتراضی ۸۸ مطابقت قوی و نیرومندی با مطالبات جنبش دانشجویی داشت، بنابراین دانشجویان حضور فعالی در جنبش سبز داشتند و می توانم بگویم در میان این چهار جنبش اجتماعی جنبش دانشجویی حضورش قدرتمندتر بوده است.

اما از آنجایی که بدنه ی جنبش دانشجویی اساساً اصلاح طلب دیگر نبود، این موضوع بیشتر در رادیکالیزه کردن جنبش سبز، در بخش سکولار جنبش سبز به چشم می خورد و فکر می کنم مؤثرترین جنبش اجتماعی، که در میان چهار جنبشی که نام بردم به حمایت از جنبش اعتراضی سال ۸۸ پرداخت، جنبش دانشجویی ایران بود.

” انقلاب فرهنگی 1359 ” از زبان با نیان و مسئولان جمهوری اسلامی

فریبا مرزبان

بخش دوم

طبق برنامه نوحکومتیان هجمه به دانشگاهها در جریان بود و در روز اول اردیبهشت که پایان مهلت شورای انقلاب بود، خشونت‌ها به ویژه در دانشگاه تهران به اوج رسید و روزنامه کیهان گزارش داد، ۳۴۹ نفر زخمی و ۳ تن کشته شدند.

” هیچ درك مشترکی از انقلاب فرهنگی وجود نداشت ”

مقدمه: دکتر عبدالکریم سروش که خود یکی از اولین اعضای ستاد انقلاب فرهنگی بود، در یک مصاحبه مفصل با ماهنامه آموزشی لوح در سال ۱۳۷۸ به انتقاد از روش و دستاوردهای انقلاب فرهنگی پرداخته و این چنین می گوید: ” مفهوم وحدت حوزه و دانشگاه از يك نزاع تاریخی برمی‌خاست که در تمام فرهنگهای دینی ریشه داشت و در فرهنگ دینی ما هم جوانه زد: نزاع میان علم و دین... ” هیچ درك مشترکی از انقلاب فرهنگی وجود نداشت “. (۱)

آقای سروش در ادامه می گوید: ما اعضای هفتگانه یکدیگر را قبلاً ندیده بودیم و نمی‌شناختیم و ننشسته بودیم گفتگو کنیم و فکرهایمان را يك‌کاسه کنیم. پس از تشکیل ستاد هم چنین نکردیم... با همه این گفتگوها، علوم انسانی راه خود را در پیش گرفت زیرا دانشگاهها نمی‌توانستند معطل ” فتوای قم یا اصلاحاتی بمانند که مدرسه باقرالعلوم با چندتا طلبه صفر کیلومتر ” می‌خواست در علوم انسانی بکند آخرش هم ندانستند که منزلگه مقصود کجاست! (۲)

از سوی شخصیت‌ها، نهادها و همچنین مرکز نشر اسناد انقلاب اسلامی در باره انقلاب فرهنگی ۱۳۵۹، از سوی شخصیت‌هایی مقالات، چند جلد کتاب و نوارهای ویدیویی منتشر شده و حتی پرسش و پاسخ‌هایی انجام گرفته است که در همه آنها آقایان سروش، زیباکلام، میرحسین موسوی، علی شریعتمداری، شمس آل احمد، باهنر و حسن حبیبی نمایندگان مستقیم آیت الله خمینی در ستاد انقلاب فرهنگی معرفی شده اند.

مطمئناً، اظهارات اشخاص و مسئولان نظام در باره « انقلاب فرهنگی» با تامل و تفکر کافی همراه می باشند؛ که پس از گذشت ۳۲ سال، از واقعه خونین انقلاب فرهنگی که در آن خون دانشجویان « چپ» ریخته شد؛ عمده تاکیدهای بانیان آن بر این است که «بدون برنامه تصمیم گرفتند» و جوی خون در دانشگاهها راه انداختند. یا اعتراف می کنند: « دانشگاهها نمی توانستند معطل فتوای قم یا اصلاحاتی بمانند که مدرسه باقرالعلوم با چندتا طلبه صفر کیلومتر می خواست انجام بدهد».

مسئولان ستاد انقلاب فرهنگی که از مدارج بالایی برخوردارند و فیلسوف و دکتر و مهندس خوانده می شوند؛ قاعدتاً نمی بایستی دست به کاری «هردمبیل» بزنند و انتظار می رود که بدون پشتوانه سخنی نگویند؛ چرا که آقایان قصد داشته اند روشنفکران و دانش آموختگان را ارشاد کنند، بر سر عقل بیاورند! و بوی عطر اسلام ساکنان ایران را سرمست سازد!

و با فرمان خمینی عطر اسلام فلات ها، کویرها، همه جای ایران و مراکز آموزش عالی را در برگرفته ست و جملگی ملاحظه کرده ایم که نه تنها در دانشگاهها جوی خون به پا کردند؛ بلکه در تهران شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی به وسیله جناح چپ جمهوری اسلامی که از پشتیبانی « دانشجویان پیرو خط امام» مانند آقایان عبدی، اصغرزاده و دیگران برخوردار بودند، ستاد انقلاب فرهنگی «سیاست تصفیه عظیم و پاکسازی» را بر عهده گرفت.

آقای سروش در مصاحبه با بی بی سی می گویند: «هیچ درک مشترکی از انقلاب فرهنگی وجود نداشت». اعتراف به نبودن « درک مشخص» ، «نداشتن برنامه و الگوی لازم» ، « اقدامات خودسرانه مسئولان و مجریان» «هردمبیل کار کردن» در پیش بردن امر تهاجم به دانشگاه ها که سران جمهوری اسلامی تدارک دیده بودند انکار ناپذیر است.

اظهارات آقای سروش در مصاحبه فوق در ادامه گفته های آقای زیبا کلام است و هر دو به نزاع پنهان و آشکار حوزه و علم اعتراف می کنند و متأسفانه باز هم بر همین حوزه و منبع فکریست که تاکید می ورزند!

در گفتگوها و نوشته های عبدالکریم سروش فرار از بار مسئولیت ضررها و خرابی های به جای مانده از انقلاب فرهنگی و نیز پریدن از جوی خون که در دانشگاه های کشور راه انداختند بوضوح دیده می شود.

یکی از مسئولیت های آقای سروش جبران ضررهایی است که مردم تحمل کرده اند و بهایی که تا به امروز، دانشجویان، خانواده های آنها و اساتید محترم مراکز آموزش عالی و مردم پرداخته اند در نزاع بین حوزه علمیه و ستاد انقلاب فرهنگی.

در روزهای انقلاب مردم حاضر در خیابان ها هرگز تصور نمی کردند که روزی نه چندان دور، دانشگاه ها که مرکز علم و سنگر آزادی بودند به دست عده ای متصرف شوند؛ که دانشگاه را با صحرای کربلا یکی می دانند و یکی می بینند. (۳)

عاملین و آمرین انقلاب فرهنگی لازم دیدند با محاصره و حمله به دانشگاه ها، مدارس و مراکز آموزش عالی را یکی پس از دیگری فتح کنند؛ در نتیجه خون عده ای از دانشجویان چپ و روشنفکران غیر مسلمان ریخته شد، و عده ی بی شماری از اساتید تصفیه شدند. (۴)

دکتر سروش در مصاحبه ادامه می دهند که "انجام وظیفه کردن در آن روزهای پرتلاطم و بیقرار، چون شنا کردن در استخر شیره بود" کند و دشوار و چسبناک و شیرین". و وقتی دانستم که در به پاشنه دیگر می‌چرخد، برون آمدم و گرد هیچ منصب و مکسب دیوانی دیگر نگشتم. (۵)

ارائه تجربیات و دیدگاه ها به اعترافات صادق زیبا کلام و عبدالکریم سروش خلاصه نمی شود و مسئولان مملکتی یکی بعد از دیگری در تایید انقلاب فرهنگی سخن گفته اند؛ آقای حسن اشکوری نماینده سابق مجلس و از روحانیون دگراندیش! در مصاحبه ای نقل می کند: "هنوز از چند و چون این تصفیه ها و پاکسازی در مراکز آموزشی اطلاع دقیقی ندارم کم و بیش از مسئولان شنیده ام که برای پاک بودن محیط حساس آموزش و پرورش و نفی «اندیشه های ماتریالیستی» و «زدودن تبلیغات ضددینی و کوتاه کردن دست عناصر چپ و انحرافی» و ایجاد زمینه ی مناسب برای «تبلیغ و آموزش مسائل اسلامی». آموزش متوسطه، ابتدایی و دانشگاه هیچ تردیدی نیست که باید بر اساس اسلام اداره شود باید با توطئه ها و ترور افکار و کارشکنی ها و موانع که بوسیله ضدانقلاب یا مخالفان رژیم جمهوری اسلامی بوجود آمده و می آید، با شدت و قاطعیت مبارزه کرد تا حاکمیت سیاسی انقلاب مستقر گردد تا دشمنان ضد دینی از صحنه خارج شوند". (۶)

تا وقتی که دگراندیشان چنین می اندیشند و راضی به جفا و جنایت در حق دانشگاه و دانشگاهیان هستند امنیت و رعایت حقوق مردم و آزادی اندیشه هرگز میسر نخواهد گشت.

در ادامه بحث سرکوب دانشگاهیان آقای سروش طلبکارانه می پرسند: "آیا هنوز معلوم نشده است که عبدالکریم سروش و حبیبی و باهنر و ... در ستاد انقلاب فرهنگی نقش داشته‌اند نه در انقلاب فرهنگی؟ و آیا هنوز جا نیفتاده است که انقلاب فرهنگی برای بستن دانشگاه‌ها بود و ستاد فرهنگی برای باز کردن آن‌ها، به نحوی پیراسته‌تر و اسلامی‌تر؟" و در ادامه چنین توضیح می دهند: «انقلاب فرهنگی» چیزی بود و «ستاد انقلاب فرهنگی» چیزی دیگر.

تاکید بر " جدایی" ستاد انقلاب فرهنگی و انقلاب فرهنگی، سفسطه ای بیش برای فریب مردم نیست. سفسطه و فریب مردم، یکبار دیگر! در آن زمان در تلویزیون جمهوری اسلامی و امروز در بی بی سی. آیا هرگز از تلویزیون جمهوری اسلامی دیده شده است که امثال سروش بگویند ما با انقلاب فرهنگی به شکل اجرا شده مخالفیم؟! یا اینکه برعکس، کل سیستم مهر تایید بر تخریب دانشگاه‌ها زدند؟

آنچه آشکارست شانه خالی کردن از بار مسئولیت جنایات رخ داده در فرادی پس از انقلاب ۵۷ و فرار از پاسخ گفتن به تاریخ است که راهی به جلو نخواهد داشت! روشن است که "ستاد انقلاب فرهنگی" تشکیل شده بود برای تکمیل کردن عملکرد انجمن‌های اسلامی و کمیته‌ها که تحت نام انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها را فتح کردند.

در اینجا نگاهی دیگر می اندازیم به گفته‌های دکتر صادق زیبا کلام که بی ارتباط با بحث فرار از بار مسئولیت مسئولین در انقلاب فرهنگی نیست و در اصل پاسخ و تاکید است بر مشارکت نامبردگانی چون عبدالکریم سروش در این واقعه خونبار و ضد مردمی. زیبا کلام می گوید: نکته‌ی خیلی ساده‌تر از تمام این‌ها، یک سوال از آقای دکتر سروش است که ما فرض بگیریم شما هیچ نقشی در تصفیه‌ها نداشتید، فرض می‌گیریم شما هیچ نقشی در انقلاب فرهنگی نداشتید که " مطلقاً " چنین نیست. اما حتی با قبول چنین فرضی، آیا شما مطلع نبودید؟ آیا شما اطلاع نداشتید که صدها تن از " اساتید کشور اخراج " شده‌اند و " دانشجویان با کمیته‌های انضباطی " و غیره مشکل پیدا کرده‌اند؟ آیا شما نمی‌دانستید این اتفاقات دارد می‌افتد یا نه؟ (۷)

انتظار می رود که نگاه‌های منتقدانه راهی باز کند برای رسیدن به درکی درست از تهاجم به دانشگاه‌ها و نتایج خونبار آن به جای "تبرئه حکومت اسلامی" و " کی بود کی بود من نبودم ". مقاومت دانشجویان برای حفظ دستاوردهای دمکراتیک و دفاع از دانشگاهی مردمی، آزاد و شورایی اقدامی درست و درخور توجه و تایید بود. این

وظیفه دانشجویان مبارز بود که در مقابل یورش رژیم به دستاوردهای بهمن ۵۷ و رسوا کردن سیاست های ضد مردمی رژیم به مقاومت و افشاگری دست زدند و مقاومت دانشجویان به گونه ایی نبود که بهر قیمت درگیری را گسترش دهند. ولی ...

در ادامه زیبا کلام می گوید که "آقای دکتر سروش به عنوان نماینده مرحوم امام، عضو آن ستاد بود و یکی از افراد و چهره های شاخص و برجسته ستاد انقلاب فرهنگی بود". (۸)

در همین ارتباط و در ادامه اختلافات اعضای ستاد انقلاب فرهنگی که دلایل و چگونگی اختلافات بر ما روشن نیستند آقای سروش خطاب به آقای میرحسین موسوی می گوید: " شما که همه افتخارتان پیروی از امام است، چرا؟ شما که خود منصوب امام بودید و به فرمان او بر صدر جلسات می نشستید، چرا خبر درست و دقیقی از آن نمیدهید؟ آیا فردا هم اگر به کرسی ریاست جمهوری بنشینید، همینطور "حق دانستن" مردم را محترم می شمارید؟ " گفته اید شما در انقلاب فرهنگی نقشی نداشتید، که اینطور؛ ولی صورت مذاکرات شورای انقلاب چیز دیگر می گوید: اعضای شورا به شدت از وضع ناآرام دانشگاهها ناراضی بودند. " مهندس میرحسین موسوی تنها کسی بود که " از ضرورت انقلاب فرهنگی از طریق حضور توده ها در دانشگاه سخن گفت " و چنین بود که دانشجویان اینجا و آنجا ستادهایی تشکیل دادند و مشغول "انقلاب فرهنگی" شدند؛ در تهران: شکوریراد، شمقدری و محمود احمدی نژاد و هاشمی ثمره در شیراز: فلان و فلان ...

این در انقلاب فرهنگی. اما در ستاد انقلاب فرهنگی چطور؟ آیا آنجا هم بی نقش بودید؟ (۹)

در حالیکه خمینی تاکید بر مسئولیت شورای انقلاب داشت و گفت: " من آن چیزی را که شورای انقلاب و رئیس جمهور راجع به تصفیه دانشگاه گفته اند پشتیبانی می کنم؛" آقای صادق زیباکلام به تبرئه نظام برخاسته و چنین می گوید: « اینجا من برای ثبت در تاریخ باید بگویم که شورای انقلاب به هیچ وجه دستورالعملی نداده بود که استادان را اخراج کنید. حتی ستاد انقلاب فرهنگی هم چنین دستوری نداده بود. این به دست خود مسئولان دانشگاهها و دانشکده ها بود که چه جوری ببرند و بدوزند. » (۱۰) و (۱۱)

آیت الله خمینی در ادامه خطاب به انجمن های اسلامی دانشگاه ها گفت: " عزیزان من، ما از حصر اقتصادی نمی ترسیم. ما از دخالت نظامی

نمی ترسیم. آن چیزی که ما را می ترساند، وابستگی فرهنگی است. ما از دانشگاه استعماری می ترسیم که آنطور جوان های ما را تربیت کنند که خدمت به کمونیست کنند". (۱۲)

بدنبال تلاش مسئولان حکومتی برای تعطیلی دانشگاهها، ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور و رئیس شورای انقلاب که آن هنگام از حامیان اصلی انقلاب فرهنگی بود؛ صبح روز دوم اردیبهشت همراه با انبوهی از حزب اللهی‌ها به دانشگاه تهران رفت و با سخنرانی خود مصوبه شورای انقلاب را ابلاغ نموده و بر ضرورت انقلاب فرهنگی تأکید کرد (۱۳).

حال دکتر سروش می گویند: ستاد انقلاب فرهنگی نه "کمیته‌ای برای پاکسازی" داشت نه " آئین‌نامه‌ای" برای آن نوشته بود و نه "دستورالعملی" درین خصوص به دانشگاه‌ها داده بود. از سویی دیگر می گوید: ستاد انقلاب فرهنگی دارای یک کمیته گزینش استاد بود تا کار تصفیه‌هایی را که در ۱۳۵۸ شوراهای دانشگاهی، که در برخی دانشگاهها مانند دانشگاه تهران به شورای تزکیه معروف بودند، تصحیح و تکمیل کنند. اما این کمیته نیز به جهت یافتن افراد "متعهد" و رهیافتی که به نوعی انکیزیسیون انقلابی بود به بررسی پیشینه متقاضیان و استادان مورد نظر پرداخت که موجب روند بررسی آن قدر کند و آهسته گردد که تا سال ۱۳۶۲ تنها توانست ۴۰۰ استاد را تایید کند و این رقم در مقابل از دست دادن حدود ۱/۳ از اعضای هیات علمی کل دانشگاهها از زمان انقلاب تا باز شدن دانشگاهها عملاً ناچیز بود. (۱۴)

سروش می گویند که " انجام وظیفه کردن در آن روزهای پرتلاطم و بی‌قرار، چون شنا کردن در استخر شیره بود؛ "کند و دشوار و جبیناک و شیرین." خون مردم را ریختند و بی شماری از اساتید را تصفیه کردند؛ دانشگاهها را تعطیل کردند تا شیره و شیرینی آن را تست کنند! چه دانشی چه فرهنگی!؟

طبق برنامه نوحکومتیان هجمه به دانشگاهها در جریان بود و در روز اول اردیبهشت که پایان مهلت شورای انقلاب بود، خشونت‌ها به ویژه در دانشگاه تهران به اوج رسید و روزنامه کیهان گزارش داد، ۳۴۹ نفر زخمی و ۳ تن کشته شدند. (۱۵)

طبق آمار رسمی، تعداد کشته‌های درگیری‌های چند روز در شهرهای مختلف ۳۸ تن و تعداد زخمی‌شدگان ۲۰۰ تن اعلام شد. (۲ سال تعطیلی برای رشته پزشکی و ۳ سال برای بقیه رشته‌ها) (۱۶)

چندسال می بایست دانشگاه بسته می شد و به منافع ملی و مردم لطمه وارد می شد تا امثال دکتر سروش آن موقع می پذیرفتند که چیزی به عنوان علوم انسانی اسلامی وجود ندارد؟! و حوزه علمیه و مدرسه باقرالعلوم و بقیه عاجز از انجام چنین کاری هستند! در مجموع انتظار می رود که نگاهای منتقدانه راهی باز کند برای رسیدن به درکی درست از اهداف حکومت اسلامی در ایجاد انقلاب فرهنگی. صداقت و اعتراف به خطا اعمالی شایسته هستند؛ اما، آیا با اعتراف به اینکه "هیچ درک مشترکی از انقلاب فرهنگی وجود نداشت" از حدود جرم و مشارکت در جنایت کاسته می شود و آیا خون های ریخته شده بر زمین دانشگاه های کشور را پاک می کند؟

برائت جویی از نظام اسلامی و تبرئه نوحکومتیان و همچنین انکار مشارکت بانیان انقلاب فرهنگی، تکرار "کی بود کی بود من نبودم" از اهمیت توجه به اعمال ضد انسانی حکومت گران بر ایران نمی کاهد و قدر مسلم این ست که بار این مسئولیت بر دوش مسئولان حکومتی ست.

ادامه دارد.

لندن، تیر ماه ۱۳۹۱

www.gozide.com facebook: gozide , gozide1@gmail.com

پی نویس و تحقیق

تاکیدها از نویسنده ست.

۱- دکتر سروش در مصاحبه ای که درباره انقلاب فرهنگی دارد چنین می گوید. ماهنامه لوح، شماره ششم، مهر ۱۳۷۸

۲- گفتگو با عبدالکریم سروش، درباره انقلاب فرهنگی، ماهنامه لوح، شماره ششم، مهر ۱۳۷۸

۳- دفن جنازه های جانبازان و بسیجیان در محوطه دانشگاهها نمونه آشکار چنین بینشی ست.

۴- در بخش پایانی مقاله حاضر، فهرست اسامی کشته شدگان واقعه تلخ و تحمیلی انقلاب فرهنگی منتشر خواهد شد.

۵- منبع: <http://www.drseroush.com/Persian.htm>

۶- روزنامه انقلاب اسلامی ۴ مرداد ۱۳۵۹

۷- گفتگو با رادیو زمانه در دفاع از میرحسین موسوی و پاسخ به دکتر عبدالکریم سروش یکی دیگر از مسببین تعطیلی

آقای موسوی شما که همه افتخارتان پیروی از امام است، چرا؟ شما که خود منصوب امام بودید و به فرمان او بر صدر جلسات می‌نشستید، چرا خبر درست و دقیقی از آن نمی‌دهید؟ آیا فردا هم اگر به کرسی ریاست جمهوری بنشینید، همینطور "حق دانستن" مردم را محترم می‌شمارید؟

گفته اید شما در انقلاب فرهنگی نقشی نداشتید، که اینطور؛ ولی صورت مذاکرات شورای انقلاب چیز دیگر می‌گوید: اعضای شورا به شدت از وضع ناآرام دانشگاه‌ها ناراضی بودند. هاشمی رفسنجانی گفت: "از طریق حضور تعدادی بچه مسلمان در تهران میتوان جلو شلوغی دانشگاه را گرفت... از خشونت نمیترسیم. امروز شروع شود بهتر از سه ماه دیگر است." مهندس میرحسین موسوی تنها کسی بود که "از ضرورت انقلاب فرهنگی از طریق حضور توده‌ها در دانشگاه سخن گفت" و چنین بود که دانشجویان اینجا و آنجا ستادهایی تشکیل دادند و مشغول "انقلاب فرهنگی" شدند؛ یا به تعبیر میهمان مودب شما: "تقلید مضحك شناعة و سخافت." (درتهران: شکوریراد، شمقدری و محمود احمدی نژاد و هاشمی ثمره در شیراز: فلان و فلان...)

این در انقلاب فرهنگی. اما در ستاد انقلاب فرهنگی چطور؟ آیا آنجا هم بینش بودید؟ "قربان تمکینت شوم. میبین و سربالا مکن"

انقلاب فرهنگی ایران، به مجموعه‌ای از رویدادهای مرتبط با نظام آموزش عالی در جمهوری اسلامی ایران (به ویژه سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ خورشیدی) گفته می‌شود که با هدف پاکسازی استادان و دانشجویانی که از دید حکومت جمهوری اسلامی ایران، «غربزده» به‌شمار می‌رفتند، صورت پذیرفت. از انقلاب فرهنگی ایران به عنوان اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها یاد می‌گردد.

پیش از شروع انقلاب فرهنگی ایران، دانشگاه‌های ایران، از مهمترین کانون‌های اصلی حضور مخالفان علیه نظام جمهوری اسلامی بودند و وضعیت آنها از دست حکومت خارج شده بود. در اواخر فروردین ماه سال ۱۳۵۹ خورشیدی، شورای انقلاب، با تأیید روح‌الله خمینی، به گروه‌های سیاسی فعال در دانشگاه‌ها، برای تخلیه دفترهای خود در دانشگاه‌ها، مهلتی سه روزه داد که طی این روزها، درگیری و خشونت در دانشگاه‌های مختلف ایران شدت گرفت و چندین نفر کشته و تعداد زیادی نیز مجروح شدند. این رویداد، سرآغاز «انقلاب فرهنگی» محسوب می‌شود که تعطیلی دانشگاه‌ها به مدت بیشتر از دو سال و اخراج صدها تن از استادان و هزاران تن از دانشجویان دگراندیش، چپ‌گرا و لیبرال را در پی داشت. اقدامات انجام شده در دوران انقلاب فرهنگی ایران بخشی از برنامهٔ مبارزه با فرهنگ غرب در ایران محسوب می‌شد و یکی از اهداف انقلاب فرهنگی ایران، وحدت حوزه علمیه قم و دانشگاه بود. در طی این دوران محتوای بسیاری از کتاب‌های درسی و علمی طبق دیدگاه موجود شورای انقلاب فرهنگی، مورد بازبینی قرارگرفت. به شیوه‌های مختلف، دیدگاه‌های موسوم به چپ و لیبرال از دانشگاه حذف شد و همچنین تغییراتی با هدف اسلامی کردن دانشگاه و اجرای شریعت اسلامی در دانشگاه‌ها اعمال گردید. این سلسله برنامه‌ها، تاثیرات زیادی بر ساختار فرهنگی و علمی ایران به‌همراه داشت. چنانکه تعداد بسیاری از فرهیختگان، ایران را ترک کردند.

۱۰- متن سخنرانی خمینی در باره تصفیه اساتید روزنامه اطلاعات ۶ فروردین ۱۳۵۹ ص ۴

۱۱- در مصاحبه ای با لوح در سال ۱۳۷۸

۱۲- متن سخنرانی خمینی در باره تصفیه اساتید روزنامه اطلاعات ۶ فروردین ۱۳۵۹ ص ۴

۱۳- روزنامه انقلاب اسلامی، ش ۲۳۹، سوم اردیبهشت ۱۳۵۹

۱۴- <http://www.dr.soroush.com/Persian.htm>

۱۵- کیهان دوم اردیبهشت ۱۳۵۹

۱۶- وبگاه رادیو فردا، ۰۱/۰۲/۱۳۸۶

مرا در میان مردم اعدام نکن، مرا بر بالای دار نگاه نکن

عبدالکریم لاهیجی

صدمات و ضایعات اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی که این نمایش های وحشیانه طی سه دهه گذشته برای جامعه ایران به بار آورده نیاز به ده ها تحقیق و بررسی دارد.

در هفته های گذشته باز چهار مرد جوان به اتهام تجاوز به عنف در بزرگ راه شهید محلاتی تهران، به دار آویخته شدند. خبرگزاری فارس می گوید که ساعت و محل اجرای حکم اعدام از پیش به آگاهی مردمان رسیده بود و از این رو ۳۰۰۰ نفر هنگام به دار کشیدن محکومان حضور داشته اند و ناظر جان دادن آنان.

همان خبرگزاری عکس های مراسم اعدام را هم انتشار داد. معاون دادستان تهران در توجیه این اقدام گفت که «اجرای احکام در ملاء عام نقش پیشگیرانه دارد و قوه قضائیه یا مجرمان به خصوص با متجاوزان به عنف به طور قاطع و سریع برخورد می کند. دستگاه قضایی هر جایی که صلاح بداند احکام را در ملاء عام اجرا می کند.»

این سیاست جزایی بیش از سه دهه است که در ایران اعمال می شود و نه تنها درباره متهمان به جرایم عمومی که، به ویژه در دهه ۱۳۶۰، درباره متهمان سیاسی؛ چه در میدان ها چه در اماکن عمومی و از جمله استادیوم های ورزشی و در بسیاری از موارد به صورت به دار کشیدن دسته جمعی با نصب داربست یه به کار گرفتن جرثقیل.

رسانه های خبری دولتی هم همواره مردم را به شرکت در مراسم اجرای حکم اعدام دعوت می کردند و سعی در افزایش رقم حاضران در آن مراسم داشته و دارند.

اینکه چه گروه هایی از مردم به میل خود برای دیدن چنین صحنه های طاقت فرسا و وحشیانه، شتاب می کنند و رقم واقعی آنان صدها تن یا هزاران نفر است، موضوع این نوشته نیست. تجزیه و تحلیل شخصیتی، روانی، فرهنگی و اجتماعی این مردمان هم کار روانشناسان، روانکاوان و جامعه شناسان است.

چگونه گیوتین و چوبه دار از سطح شهرها برچیده شد؟

ولی رویدادهای تاریخی در جامعه های گوناگون، به ما آموخته اند که تا داربست های گیوتین و چوبه های دار در میدان ها و خیابان ها و اماکن عمومی بر پا بودند، همواره گروه هایی از مردم از سر کنجکاوی یا به لحاظ خشم یا نفرتی که درباره فرد محکوم به اعدام در خود احساس می کردند، حاضر و ناظر چنان صحنه هایی بوده اند.

اما چگونه شد که گیوتین و چوبه دار و انواع دیگر نمایش های وحشیانه از سطح شهرها برچیده شد و محل اجرای حکم اعدام به داخل زندان ها انتقال یافت.

تحول و دگرگونی شگرفی که از اواخر قرن ۱۹ در اصول حاکم بر حقوق جزای کلاسیک و فلسفه مجازات، الهام گرفته از احکام و تعلیمات مذهبی، صورت گرفت، در اتخاذ این تصمیم تأثیر قطعی داشت.

طی قرون متمادی مجرم انسانی است تبهکار و مردود و مطرود از جامعه، که به لحاظ زشتی و شناعة عملی که مرتکب شده، مستوجب زجر و عقوبت است. فلسفه مجازات هم مبتنی بر تلافی و انتقام است و از این رو مجازات نظیر عمل مجرمانه است (قصاص) و در مواردی هم شدیدتر از آن. بدینسان هدف مجازات تنبیه مجرم است و تنبیه دیگران.

ولی حقوق جزای مدرن مجرم را در غالب موارد قربانی شرایط و اوضاع

و احوال تربیتی، فرهنگی، روانی، اجتماعی و اقتصادی که در آن زیسته است، به شمار می آورد.

هدف از مجازات هم دیگر عذاب و عقوبت نیست بلکه اصلاح مجرم است و امکان بازگشت وی به زندگی اجتماعی. در چنین زمینه ای است که مجازات‌های سالب آزادی جانشین مجازات های بدنی می شوند.

زندان مکانی است که هم به مجرم فرصت اندیشیدن درباره گذشته اش و ارزیابی نتایج عمل زشتی که مرتکب شده را می دهد و هم مجال بازسازی آینده ای بهتر و طرحی نو در انداختن برای زندگی دیگر.

این تحولات حقوقی بر محور شناسایی شخصیت و کرامت انسان و مقارن با تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر صورت می پذیرد. در ماده ۱ اعلامیه می‌خوانیم که: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ کرامت و حقوق باهم برابرند.»

ماده ۵ درباره منع شکنجه و مجازات های بدنی است: «هیچ کس نایستی تحت شکنجه، مجازات ها یا رفتارهای وحشیانه، غیر انسانی و اهانت آمیز قرار گیرد.»

بدینسان مجازات های بدنی یکی پس از دیگری از قوانین مجازات و صحنه زندگی اجتماعی محو می شوند و در نهایت در سال ۱۹۸۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد کنوانسیون ضد شکنجه را به تصویب رساند که در آن علاوه بر شکنجه به معنای کلاسیک آن، مجازات های بدنی زیر عنوان «مجازات ها و رفتارهای وحشیانه، غیر انسانی و اهانت آمیز» هم در حکم شکنجه تلقی شد و مستوجب تعقیب کیفری و مجازات در همه کشورهای عضو این کنوانسیون، اعم از اینکه شکنجه و مجازات های بدنی در قلمرو آن کشورها اتفاق افتاده باشد یا در کشور دیگر.

ماده ۱ این کنوانسیون تصریح می کند که: «شکنجه هر نوع عمل عمدی است که در انسان تولید درد یا رنج شدید بدنی یا روانی کند اعم از اینکه برای گرفتن اقرار باشد و یا به عنوان مجازات.»

طی سالیان گذشته بیش از ۳/۴ کشورهای عضو سازمان ملل به این کنوانسیون ملحق شده اند. در نتیجه در کشورهایی هم که مجازات اعدام لغو نشده، اجرای حکم اعدام بایستی به شیوه ای صورت گیرد که مشمول ماده ۱ کنوانسیون ضد شکنجه نباشد.

دیگر اینکه ارتکاب جرم انسان را از انسانیت خلع نمی کند. کرامت،

شرافت، حیثیت و شأن انسان با ارتکاب جرم سلب و محو نمی شوند. اجرای حکم اعدام نبایستی موجب هتک حیثیت و آبروی فرد محکوم و خانواده اش بشود.

چه اهانتی بالاتر و شدیدتر از اینکه مجرم را در انظار عمومی به دار بکشند، سنگسار کنند، شلاق بزنند. او هم همچون دیگر انسانها دارای پدر، مادر و شاید همسر و فرزند است. چرا مجازات وی به رسوایی خانواده و خویشان او بینجامد؟

اما عواقب و آثار اجرای مجازات میانه مردم به آنچه گفته شد محدود نمی شود. صدمات و ضایعات اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی که این نمایش های وحشیانه طی سه دهه گذشته برای جامعه ایران به بار آورده نیاز به ده ها تحقیق و بررسی دارد. در این نوشته تنها به این نکته بسنده می کنیم که بر خلاف گفته معاون دادستان تهران «اجرای حکم در ملا عام نقش پیشگیرانه» ندارد و دلیل آن آمار جرم و جنایت در ایران در سه دهه گذشته است.

زنداهای ایران انباشته از زندانی است. رقم اعدام به ویژه طی ۵ سال گذشته سه برابر شده و به طور متوسط روزانه یک تن در ایران اعدام می شود، گذشته از اعدام های مخفی هم که خبر آنها گاهی اوقات به بیرون از زندان ها درز می کند.

جمهوری اسلامی با در نظر گرفتن نسبت رقم اعدام با جمعیت ایران، قهرمان جهان است. اگر اعدام و از جمله اعدام های خیابانی جنبه باز دارنده داشت، علت این قوس تصاعدی چیست؟

سی سال است که قانون مجازات اسلامی با مجازات های قرون وسطایی نظیر آویختن به دار، قطع دست راست و سپس پای چپ، مصلوب کردن به مدت سه روز، رجم (سنگسار) و دیگر مجازات های وحشیانه به صورت «آزمایشی» به مورد اجراء گذاشته شده و مسئولان قضایی و اجرایی به عیان می بینند که تنها با شدت مجازات نمی توانند با پدیده پیچیده ای چون جرم و جنایت مبارزه کنند، ولی همچنان بر اجرای سیاست جزایی شکست خورده خویش اصرار می ورزند.

ما بارها و بارها گفته و نوشته ایم که مبارزه با جرم، موکول بر از میان بردن و ریشه کن کردن عوامل فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جرم زا در جامعه است.

در جامعه ای غرق در فساد، بیکاری، تورم، فقر، خشونت، هرج و مرج،

بی‌قانونی، تبعیض و . . . چگونه می‌توان تنها با بالا بردن میزان مجازات از وقوع جرم و جنایت جلوگیری کرد؟ در جامعه‌ای که رقم دزدی و اختلاس از خزانه عمومی سر به میلیاردها تومان می‌زند و رسانه‌های خبری اجازه ندارند که هویت متهمان را هم فاش کنند، صرف اینکه در قانون مجازات سرقت «در مرتبه اول قطع چهار انگشت دست راست» تعیین شود و گاه و بیگاه انگشتان بینوایی را هم قطع کنند، مانع از افزایش روزافزون سرقت و دیگر جرایم مالی نشده و نخواهد شد.

سخن آخر اینکه سیاست جزایی یک دولت، تابعی است از متغیر رابطه دولت و شهروند.

سیاست دولت برخاسته از رأی آزاد اکثریت مردم و مسئول در برابر تمامی شهروندان، بر محور حکومت قانون، رعایت حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان، گفت و گو، تفاهم و توافق با جامعه مدنی در پیدا کردن راه حل^{۱۱} برای پاسخ‌گویی به مطالبات مردم تنظیم می‌شود. اعمال خشونت در این سیاست جایی ندارد و برقراری نظم و مبارزه با خودسری و بی‌قانونی به مدد اقتدار حکومت تأمین می‌شود.

اما حکومتی که برگزیده اکثریت مردم نیست و خود را در برابر آنان مسئول نمی‌داند و قیم مآبانه در همه عرصه‌های زندگی خصوصی و عمومی مردمان دخالت می‌کند و اساس سیاست خود را به جای گفت و گو و تفاهم بر تحمیل و زور و فشار می‌گذارد و با تبلیغ و ترویج خشونت جوی از ترس و وحشت را بر جامعه مستولی می‌کند، خود در چنبره خشونت گرفتار خواهد شد. زیرا «آن کس که باد بکارد، طوفان درو خواهد کرد.»